گفتار در استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان

جد سلاطین خوارزم‌را نوشتگین غرچه می گفتند و او غلام بلکاتگین بود که در زمرهٔ ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و این نوشتگین بمنصب طشت داری منصوب بود وبعد از فوت بلکاتگین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان دولت سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین غرچه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت ممتاز درولایت مرو بسعی پدرخویش متجلی گشته بود چون نوشتگین وفات یافت زمانه پرتو التفات براحوال قطب الدین محمد انداخت

ذکر قطب الدّین محمد بن نوشتگین

قطب الدّین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی
خوارزم گشته بخوارزم شاه موسوم شد و اورا در موافقت سلاطین سلجوقی
مقامات محمود بسیارست و مساعی مشکوربی شمار مدت سی سال
بفراغ بال و رفاع حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری
طعنه بر مصر و ختای می زد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقهٔ
مهمل نگذاشت و در ایام دولت او شعرا بمزید اکرامات اختصاص
یافتند ابو المعالی رازی از جملهٔ مادحان خاص اوست هرگز بسمت
عقوق موسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدّی
ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال
پسر خود اتسزرا فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافت
دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام او شد

ذکر اتسز خوارزم شاه

اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز
و بینش اشتهار تمام داشت اورا نیز همچون پدر در ذمت سلطان سنجر
حقوق خدمت ثابت بود از آنجمله یکی آنکه در آن ولا که سلطان
جهت عصیان والی ما وراء النّهر متوجه آن دیار شده ببخارا رسید روزی

عازم شکار گشت طایفهٔ از ملازمان که بتازگی کمر خدمت بر میان بسته
بودند بنابر مواضعهٔ که با یکدیگر داشتند پیرامون سلطان در آمده قصد
هلاک آن حضرت کردند وانسز خوارزم شاه که ازرکاب عالی تخلف نموده
بود و در یورت باسترحات مشغول گشته بهنگام گرمای روز از خواب در
آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب سلطان شتافت و بموکب
همایون رسیده دید که جمعی پادشاهرا در میان گرفته اند و نزدیک
بآن رسیده که اورا دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده
سلطانرا خلاص داد و سلطان ازو پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی
انسزجواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطانرا در شکارگاه قضیهٔ
هولناک پیش امده است و در مصیبتی عظیم افتاده ازین واقعهٔ هایله بر
حالت تیقظ آمده فی الفور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیلهٔ این
خدمت شایسته درجهٔ انسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت
خسروانه در بارهٔ او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا وارکان دولت
گشت و آن جماعت پیوسته در اندشیهٔ آن می بودند که ضمیر سلطان را
نسبت با او متغیر سازند وچون بجهت تمرد بهرام شاه غزنوی سلطان
بغزنین رفت و ازآنجا مراجعت نموده ببلخ رسید انسز بر مکاید حساد
و اضداد واقف شده از سلطان خایف گشت و بلطف الحیل رخصت
انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد وچون سلطانرا وداع فرمود سلطان
باخواص و مقربان گفت که این پشتی است که دیگر روی اورا نتوان
دید ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این همه
نوازش و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان برزبان گوهر فشان گذرانید

که حقوق اتسز بر ذمهٔ ما بسیارست و آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع چون اتسز بمقصد رسید شیوهٔ تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخت سلطان از حرکت ناپسندیدهٔ او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً از جانبین مادهٔ وحشت زیاده می شد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین وخمسمایه با سپاهی قیامت اثر از جهت استیصال خوارزم شاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت وچون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقاتله روی گردان شد و دلاوران لشکر ظفرقرین تکامیشی نموده ایل قتلغ پسراورا اسیر و دستگیر کردند وچون اورا بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بد ونیم زدند (۱) و حکومت خوارزمرا ببرادر زادهٔ خویش سلیمان شاه تفویض نموده باز گشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه ازراه انهزام بسلطان پیوست و اتسز

---

(1) L'expression بد و نیم زدن, از میان بدو نیم زدن, ou simplement بد و نیم زدن, signifie *ouvrir le corps en deux*, et répond, à peu de chose près, au mot arabe وسّط, ainsi que M. Quatremère l'a remarqué dans une des notes de l'*Histoire des Mamlouks*, t. I, pag. 72, 73.

On dit encore dans le même sens, میان بد و نیم کردن, comme dans ce vers de Firdous :

میانت به خنجر کنم بر دو نیم   دل انجمن گردد از تو به بیم

« Je t'ouvrirai le corps en deux avec un *khandjar*, et le cœur de la foule sera « frappé de terreur par ton exemple. » *Chah-Nameh*, III, pag. 1138. Voyez aussi Chardin, *Voyages en Perse*, édition de 1723, VI, 292, 298; et Tavernier, *Voyages*, Rouen, 1713, t. II, p. 342, 343.

همچنان بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلاثین که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمدند خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد ودرآن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرده بخوارزم مراجعت نمود وبدین وهن که بحال سلطان راه یافت بخار غرور و پندار بکاخ دماغ اتسز متصاعد شد ومقارن این حال رشید وطواط قصیدهٔ در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد، دولت سلجوق وآل او بسر آمد، ودر شهور سنه ثمان وثلاثین وخمسمایه سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود وچون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینهٔ مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار کشاد و از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و ازآنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت وچون مراجعت نموده بمستقر عز ودولت خود رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد وعهد و پیمانرا چندان وزنی نمی نهد سلطان ادیب صابررا برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال رنج و عنا نشوند اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود و اوباش آن ولایت دو بی باک فتاک را بمال بفریبت و ایشانرا بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ

فدایيان ملاحده سلطانرا هلاك سازند ادیب صابر برین سگالش اطلاع يافته و شکل وشمایل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرموده اورا بمرو فرستاد چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدایيان مشغول شوند و بعد از مراسم جست و جوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هردورا بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه اگاهی یافت فرمود تا ادیب صابررا در جیحون انداختند (١) و در سنه اثنی واربعین وخمسمایه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف کردانید واین چند بیت از نتایج طبع اتسزاست که در حین توجه سلطان گفته نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست ، بصلح ویم نیزآهنگ نیست ، ملک شهریارست واز شهریار ، هزیمت شدن بنده رانتنگ نیست ، اگر بادپایست خنگ ملک ، کمیت مرا نیز پالنگ نیست ، بخوارزم آید بسقسین (٢) روم ، خدای جهانرا جهان تنگ نیست ، القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزاراسپ که اکنون بجز نام از آن نشان نمانده رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود درآن حین این دوبیت گفت رباعی ای شاه همه

---

(1) Voyez Devlet-Chah, *Tezkiret-elchouera*, man. 250 de la Bibl. Royale, fol. 38 r° et v°. Cet auteur place la mort d'Adib-Sabir dans l'année 546.

(2) Voyez sur cette contrée Mouradjea-d'Ohsson, *Histoire des Mongols*, éd. de La Haye, tom. I, pag. 346, 347; et M. Quatremère, *Notices et Extraits*, tom. XIII, pag. 273.

ملک جهان حسب تراست، وزدولت و اقبال شهی کسب تراست،
امروز بیک حمله هزاراسپ بگیر، فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست،
رشید وطواط که در آن آوان از سلک محصوران انتظام داشت
این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افکند، بیت
گردشمنت ای شاه بود رستم گرد، یک خر زهزاراسپ نتواند برد، و بدین
سبب سلطان عظیم در خشم شده در تسخیر هزاراسپ شرایط جد و جهد
بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که
رشید وطواط راپیدا کرده هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندمای سلطان
توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محلی مناسب معروض داشت که
وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که اورا بهفت قطعه سازند
اگر رای عالی اقتضا فرماید اورابدو پاره سازند سلطان ازین سخن متبسم
شده از سر خون رشید درگذشت چون هزاراسپ در تحت تسخیر وتصرف
درآمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت
و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در
اثنای اوقات محاصرهٔ شخصی که خورش و پوشش او گوشت و پوست
آهو بود و اورا زاهد آهوپوش می گفتند (١) بمجلس همایون سلطان سنجر آمد
و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظت زبان بشفاعت اهل خوارزم

---

(1) On trouve dans un autre passage du *Rouzat-essefa* la mention d'un personnage du même nom, qui reçut la visite de Mahmoud le Gaznévide, pendant l'expédition de ce prince contre Abou-Ali-Simdjour. V. Mirchondi *Historia Gasnevidarum*, p. 94, 95.

بکشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاد و در مقام تضرع و زاری آمد از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو بر جراید جرایم خوارزم شاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسد و باز گردد اتسز بموعد آمده هم از بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند باز گشت پادشاه از قلت احترام او در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری برآن مترتب نگشت وهم در آن چند روز عازم مرو شد وچون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاده اتسزرا بتشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمین و مستظهر گردانید و خوارزم شاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشانرا خشنود ساخت و بجهت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از مهر (۱) سلطان جمع شد چند نوبت بغزای ترکستان رفته برمعاندان دین ظفر یافت ودر محرم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت سقناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیهٔ آن داشت که والی جُند کمال الدین که مدتها باهم طریق موالات و مصافات مسلوک می داشتند درآن یورش موافقت نماید اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده باسپاه و خدم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا اورا بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود

---

(۱) Il faut sans doute lire مهم.

و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لامانع لقضائه و لا مرد لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طایفهٔ از حساد که هرجا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنابرین خوارزم شاه چند گاه رشیدرا از آستان سعادت نشان دور ومهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات گفته و از جملهٔ قطعها یکی اینست قطعه شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید، در زیرپای قهر تنم را بسود چرخ، بی حسن اصطناع و بی لطف جود تو، عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ، به زین بمن نگر که اگر حالتی بود، والله که مثل من نبخواهد نبود چرخ، و دیگری آنکه، سی سال شد که بنده بصف قتال تو، بودست مدح خوان و تو بر تخت پادشاه، داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد، چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه، اکنون دلت زبندهٔ سی ساله شد ملول، در دل بطول مدت یابد ملال راه، لیکن مثل زنند که مخدوم شد ملول، جوید گناه و بندهٔ بیچاره بیگناه، وبالجمله چون جند مستخلص گشت اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود ودرین سال حشم غز سلطان سنجررا اسیر کردند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت وآن جماعت در روز آن حضرت را بر تخت می نشاندند وکمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض می رسانیدند تا بمهر همایون موشح می گردانید و بشب در قفص آهنین

محفوظش می داشتند واتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرد و ببهانهٔ آن که حق ولی نعمت را می گزارم با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعهٔ آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال قلعه که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده اتسز رسولی پیش سلطان فرستاد و باظهار متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود سلطان در جواب گفت باید که اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا ما قلعهٔ آمویه بلکه دیگر قلاع و بلادرا بدو ارزانی داریم وچند نوبت ایلچیان آمد شد کردند و مهم بجائی نرسید واتسز مأیوس و محروم بخوارزم معاودت نمود ودر آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ او محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز دم از مودت و مصادقت می زد ایلچی فرستاده در دفع شر غزان از او استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خانرا در خوارزم به نیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت وچون بحدود نسا رسید توقف نموده مسرعان بامرای اطراف فرستاد تا در حرکت آمده باتفاق در جسم مادهٔ فساد حشم غز سعی واجتهاد نمایند درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجررا در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعهٔ ترمذ برده است خاص و عام اظهار استبشار کردند ونذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزم شاه در نسا بانتظار وصول محمود خان وامرای خراسان روز می گذرانید و ایشان خود از طلب او ندامت داشتند عاقبت غزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق

بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند وچون مبانی صلح مشید گشت خوارزم شاه از نسا بجرجان(۱) رفت وخاقان (۲) رکن الدّین برعزم ملاقات واختلاط او از نشابور بآن جانب شتافت و مدت سه ماه آن دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم امور مملکت رایها زدند و در آن ولا خوارزم شاه جشنی عظیم ترتیب داده خاقان رکن الدّین را طلب داشت ورشید وطواط درمدح ایشان شعری خوانده یک بیت از آن ثبت افتاد بیت چه‌عند همچنانکه بیک برج در دو سعد، در یک سرای پرده میمون دو شهریار، و مقارن این حال خوارزم شاه مریض گشت ودرآن مرض روزی آواز قارئی بگوش او رسید که قران می خواند خوارزم شاه ندمارا خاموش کردانیده اصغا نمود بآیت رسید که اینست وما تدری نَفسٌ بایّ ارضٍ تموتُ آنرا بفال بد گرفت، بیت کسی درعشق فال بد نگیرد، وگر گیرد برای خود نگیرد، و زحمت او صعب تر شده درشب تاسع جمادی الآخر سنه احدی و خمسین وخمسمایه حضرت مالک الملک دست تصرف اورا از مملکت کوتاه کردانید حمد الله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود وازآن جمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازهٔ او می

---

(1) Telle est la leçon que nous avons cru devoir adopter sur l'autorité de deux de nos manuscrits; le man. de l'Arsenal écrit حنوستان, et Daulet-Chah (*Tezkiret*, man. 246, fol. 46 r°), خبوشان.

(2) Il faut sans doute lire, comme plus loin (p. 14), سلطان, à la place de خاقان.

گریست وبآواز بلند این دوبیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست،

رباعی شاها فلک از سیاستت می لرزید، پیش تو مطیع بندگی می ورزید، صاحب نظری کجاست تا در نگرد، تا آن همه مملکت بدین می ارزید،

ذکر حکومت ایل ارسلان بن اتسز

بعد از فوت خوارزم شاه بچهار روز واقعهٔ اورا فاش کردند وایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف ساخته درراه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغل بگ وجمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه بن اتسزرا برتخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده بحبس برادر فرمان داد وامرای مفتن را از میان برداشت ودر سیوم رجب سنه اثنی وخمسین وخمسمایه برسریر سلطنت متمکن گشت واقطاعات ومرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد وابواب احسان واصطناع برروی اهالی خوارزم بگشاد و (۱) درابتدای سلطنت او پسران

---

(۱) ودرابتدای او پسران بیغوخان (و) بعضی امرا بخدمت ایل ارسلان آمده بعرض رسانیدند که لاجین بیگ وجمعی دیگراز سردارانرا قراخان درابتدای سلطنت او خبر — کشته, etc., man. 21 *bis*, supplément persan. — رسید (که) پسران بیغوخان ولاجین بیگ وجمعی دیگر از امرارا قراخان کشته, etc., man. 21, supplément persan. Le man. de l'Arsenal écrit قزلقان, au lieu de قراخان, que nous avons admis dans le texte sur l'autorité des deux autres manuscrits.

بیغوخان ولاجین بیک و جمعی دیگر از سرداران قراخان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خانرا که مقدم قراخان بود کشته در مقام قصد دیگرانست ایل ارسلان ایشانرا استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرا نشینان تراکمهرا که از قراکول تا جُند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورده خاطر بر تحصن قرار داد و از قراختای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمانرا با ده هزار سوار بمدد او فرستادند چون خوارزم شاه ببخارا رسید اهالی آن موضعرا بموعید مستظهر گردانیده عازم بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر شده کنار آب صغد (۱) را لشکرگاه ساخت و فریقین بیکدیگر رسیده دلیران جانبین کر و فری می کردند چون ایلک ترکمان آراستکی لشکر ایل ارسلانرا مشاهده نمود ائمه و علمای سمرقند پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسؤل آن جماعت مبذول افتاده خوارزم شاه امرای قراخانرا باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود وچون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک موید بود سلطان

---

(2) Les manuscrits 21 et 21 *bis*, supplément persan, écrivent سعد, et le manuscrit de l'Arsenal, مسغد. Nous avons lu صغد par conjecture. Ce mot désigne la rivière appelée aujourd'hui *Cohik, Zerefchan* et *rivière de Samarkand*, et sur laquelle on peut consulter Édrisi, *Géographie*, trad. de M. Am. Jaubert, II, 194, 199; Abou'lféda, *Géographie*, éd. de MM. Reinaud et de Slane, p. 484; et Burnes, *Voyages*, trad. française, II, 287.

ركن الدّين محمود خانرا كه خواهرزادهٔ آن حضرت بود و قايم مقام سلطان مرحوم در نشابور گرفتند و ميل كشيدند (۱) ايل ارسلان تيغ انتقام از نيام بركشيده مراجعت فرمود ومتوجه شادياخ شد و جماعت عصاترا در آن شهر محاصره كرد و سفرا در ميان آمده مهم بر مصالحه قراريافت و بنابر آنكه ايل ارسلان در ارسال تحف وهدايا كه هر سال پدرش بقراختاى مى فرستاد تا تعرض بولايت او نرسانند اهمال نمود ايشان جمعيتى عظيم ساخته قصد ديار اسلام كردند چون اين خبر بسمع خوارزم شاه رسيد او نيز مستعد حرب گشته عيار بيگ را با سپاهى آراسته در مقدمه روان كرد و پيش از وصول ايل ارسلان عيار بيگ با لشكر قراختاى جنگ كرده گرفتار گشت و مقارن اين حال خوارزم شاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت وچون بدار الملك فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع وخمسين وخمسمايه از عقب گذشتگان روان شد

ذكر سلطنت سلطان شاه بن ايل ارسلان

بعد از واقعهٔ ايل ارسلان پسر كوچك تراو سلطان شاه كه ولى عهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملك مادرش ملكه تركان گشت و برادر بزرگتر

---

(1) Il faut lire sur cette expression ميل كشيدن, une savante note de M. Quatremère (*Mémoires historiques sur la vie du sultan Schah-rokh*, p. 60 du tirage à part.)

او تکش خان که درآن ولا والی جند بود در مقام منازعت آمده نصیب
میراث سلطنت طلبید هرچند که سلطنت میراث نمی باشد سلطان شاه
این دو بیت را گفته ببرادر فرستاد، رباعی هرگه که سمند عزم من پویه
کند، دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند، اینجا بوسول و نامه برنآید کار،
شمشیر دو رویه کار یک رویه کند، تکش خانرا پسری بود ملک شاه
نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد، رباعی
صد گنج ترا خنجر برّان مارا، کاشانه ترا عرصه میدان مارا، خواهی که
خصومت از میان برخیزد، خوارزم ترا ملک خراسان مارا، چون سلطان
شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادر زادهٔ خود روان
کرد، رباعی ای جانِ عم این غم ره سود اگیرد، وین قصّه نه در شما نه در
ما گیرد، یا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون. یا آتش اقبال که بالا گیرد، چون
میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکری عظیم
مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد تکش خان از قصد او آگاه شده
التجا بدختر گورخان برد که درآن ولا فرمان فرمای ختای بود و متقبل
شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هرسال مبلغی خطیر بخزانه
رساند دختر خان فرمان داد تا شوهرش قرمان با سپاهی لا تُعد ولا تُحصی
در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود ایشان بموجب فرموده قصد آن
ناحیه کردند چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه
و مادرش ازدار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک موید
ملحق گردند و تکش خان در روز دو شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه
ثمان وخمسین و خمسمایه بخوارزم در آمده بر سریر پادشاهی نشست

خطبا و شعرا در تهنیت او رسایل و قصاید پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید وطواط که در ملازمت ابا و اجداد تکش خان سنّش از هشتاد تجاوز نموده بود در محفهٔ پیش او بردند رشید بعرض رسانید که امروز هرکس بقدر قابلیت خویش رسالهٔ و قصیدهٔ در مبارک باد جلوس پادشاه کشور گیر بر تخت سلطنت مصیر در سلک تحریر وتقریر انتظام داده و بنده بنابر کبرسن و ضعف شیخوخیت بانشای این دو بیت قناعت نموده، رباعی جدّت ورق زمانه از ظلم بشست، عدل پدرت شکستها کرد درست، ای بر تو قبای سلطنت آمده چست، هان تا چه کنی که نوبت دولت تست، و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل وداد قیام نمود و رسوم تعدی از میان برداشت و محبت او در دلها قرار گرفت

ذکر کشته شدن ملک موید حاکم نشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان

چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون آمدند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او رایها زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک موید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر لافها زد و ملک موید بگفتار آن کفتار فریفته گشت ولشکرهای

پراکنده جمع آورد و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان کرده با آن مقدار سپاهی که داشت و عزم محاربهٔ مخالفان در حرکت آمد و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفهٔ غیبی می کشید چون بواسطهٔ قلت آب سپاه ملک موید بیکبار قصد قطع مفاوز نمی توانستند کرد وحال آنکه غافل بودند که خصم در کمین گاه غدر نشسته است لا جرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هرفوجی که پای از بیابان بیرون می نهاد سربباد فنا می داد و عاقبت ملک مویدرا اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر در بارگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه‌را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت (١) و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادباخ پیش طغان شاه بن ملک موید رفت و چون در حیز مکنت طغان شاه ندید که اورا بمال ولشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تعظیم و تبجیل (٢) بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطان شاه کردند امّا در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای برمعارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر رونق و طراوت گرفت درآن ولا ایلچیان قراختای مترادف

(1) La plus grande partie de ce passage, depuis حال آنکه jusqu'à سلطان شاه, manque dans le manuscrit de l'Arsenal. Nous avons suivi dans cet endroit les man. 21 et 21 *bis* en les complétant l'un par l'autre.

(2) C'est ainsi que nous lisons, au lieu de تنجیل, que présentent le man. 21 *bis* et celui de l'Arsenal, et de تجیل, que l'on trouve dans le man. 21.

و متوالی می آمدند و زیاده از مال مقرر اقتراحات و ملتمسات می نمودند وآداب و شرایط سلطنت نگاه نمی داشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسرحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد وبنابرین جراءت میان او و قوم قراختای الفت ویگانگی بوحشت وبیگانگی مبدل گشت

ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن برسر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان

سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت واین معنی‌را از امارات دولت و اقبال خود پنداشته زنگ اندوه و ملال از مرآت ضمیر زدودن گرفت درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر رغم تکش خان اورا طلب داشتند و سلطان غیاث الدّین غوری سلطان شاه‌را بایراق وسامان تمام چنانکه رسم و آیین پادشاهان باشد گسیل فرمود و چون سلطانشاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمهٔ از میل خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمان فرمای آن قوم شوهر خود قرمان‌را (۱)

(1) Les manuscrits 21, 21 *bis* omettent ce mot. Celui de l'Arsenal porte قرما ; nous avons reproduit la leçon admise plus haut. Cependant nous devons

با لشکری آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان
در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب
جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد شد ختاییان متعذر گشت
و تکش در شهر بتهیهٔ اسباب کشش و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قرمان
دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت
و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت
مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قرمان التماس
نمود که فوجی از لشکریانرا با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان
مهمی از پیش تواند برد و مسؤل او مبذول افتاده قرمان بوطن خویش
وسلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک
دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم
الغریق یتعلّق بکلّ حشیش از بیم جان خودرا در خندقی که مملو از آب
بود انداخت و اورا برسنی اهل حصار بالا کشیدند سلطان شاه محاصرهٔ
سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختای را رخصت انصراف
داده بنفس خویش چند نوبت متوجه سرخس شد تا اکثر لشکر غز که در آن
نواحی بسر می بردند از خوف غارت متفرق گشتند و چون حشم ملک
دینار روی گردان شدند و او مانند درم ناسره درین (1) صرّه بماند از طغان

---

ajouter que Khondémir (*Khilacet-el-Akhbar,* man. 104, Saint-Germain, fol. 215 v°), écrit قراما.

(1) 21 Supplément persan در آن ولایت, 21 *bis* درین درجه.

شاه که منوب (۱) او بود التماس نمود که بسطامرا در عوض سرخس باو دهد طغان شاه دیگریرا والی سرخس کردانیده ملک دینارا ببسطام فرستاد وسلطان شاه درین اثنا با ده هزار سوار جرار بجانب طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ او شده در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه لشکرها بیکدیگر رسیدند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه طغان شاه از ستیز وآویز عاجز گشته روی بگریز نهادند ولشکر سلطان شاه درآن معرکه کان یسار وبحر استظهار گشتند وچون سلطان شاه برخلاف طغان شاه مرد میدان جنگ بود نه یار(۲)دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن می کرد تا امرای طغان شاه ملول و متبرم گشته اکثر بسلطان شاه پیوستند و ملک اورا چندان رونقی نماند وآن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فایدهٔ نداد ویک نوبت هم به این مهم متوجه هرات شد و اثری برآن مترتب نگشت و درین نا مرادی روز بشب و شب بروز می آورد تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه رخت بسرای عقبی کشید و درهمان شب پسرش سنجرشاه قایم مقام گشت و منگلی بیک اتابک او بر ملک استیلا یافته دست بمصادره و مطالبه کشاد و بقیت امرای

---

(1) 21 نایب; 21 *bis* منویه.

(2) C'est ainsi que nous lisons au lieu de باردف que portent le man. 21 *bis* et celui de l'Arsenal. Le man. 21 porte نه حریف باده و چنگ, ce qui présente également un sens satisfaisant.

طغانشاهی بخدمت سلطانشاه رفتند و ملک دینار بجانب کرمان رفت و غزان باو پیوستند و در اوایل سنه اثنی و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه ازراه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم نهاد و خوارزمیان بخلاف اندیشهٔ او دروازهارا بسته بممانعت بر خاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرورا لشکرگاه ساخته بتعجیل باز گشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت بر تافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنهٔ مذکوره بر ظاهر شهر نزول کرده مدت سه ماه سنجر شاه و منگلی بیگ‌را محاصره فرمود وعاقبت مهم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدّین مسعود وسیف الدّین مردان (۱) شاه خوانسالار و بها الدّین محمد بغدادی کاتب‌را جهت اتمام امر صلح و تحصیل وجه مهادنت پیش سنجر شاه و منگلی بیگ فرستاد وایشان آن جماعت‌را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند واین سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحهٔ تکش خان وسنجر شاه امام برهان الدّین ابو سعید بن امام فخر الدّین عبد العزیز کوفی که از علمای خراسان بزیور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین اورا عزیز و موقر می داشتند وبحکم پادشاهان قضا و شیخ

---

(۱) Khoudémir (*Khilacet-al-Akhbar*, man. de Saint-Germain, nº 104), écrit مروان شاه.

الاسلامی خراسان بر وی مقرر شده بود بشادباخ رفت ومنگـلی بیـگ بوساوس شیطانی وهواجس نفسانـی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادباخ شد و بعد از محاصرهٔ چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهـل شهر کوشیده مجانیـق نصـب فرمود و سبـزواریان درآن ایام زبان بشتم و دشنام کشاده سلطان شاهرا سخنان نا سزا می گفتند و سلطان شاه ازین معنی در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود وچون کار ارباب سبزوار بسرحد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بُدَیلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار بیرون می رفت جهت شفاعت طایفهٔ از سفها که با اهل صفّه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش کشادند وآن حضرت مطلقا التفات به بی خردی ایشان نفرمود وبمجلس سلطان شاه رفته تشفع نمود وسلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفته بیش از یک لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق و معارف غزلها و رباعیات دارد ازآن جمله این رباعی ثبت افتاد، رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی، تو روح مجرّدی بر افلاک شوی، عرشست نشیمن تو شرمت ناید، کائی و مقیم خطّهٔ خاک شوی (۱)،

---

(1) Le dernier de ces deux vers est répété par notre auteur, à l'article des Mozhafférides, IVe part. man. de l'Arsenal, fol. 178 r°.

ذکر تسخیر شادباخ وجلوس تکش خان در رادکان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطانشاه بن ایل ارسلان اتسز

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادباخ نزول فرمود و عراده و منجنیق نصب کرده محاربهٔ صعب اغاز نهاد تا منگلی بیک از روی اضطرار سادات عظام و علمای کرام‌را شفیع ساخت تا تکش خان اورا امان دهد و تکش شفاعت آن جماعت‌را قبول کرده منگلی بیک از شادباخ بیرون آمد و در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهررا مزین گردانید و مشرب عذب سلطنت‌را از خاک و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منگلی بیک گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالآخره اورا بموجب فتوی ایمهٔ اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد وآن جناب بفحوای کلمهٔ النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول‌را بقتل رسانید چون مملکت نشابور مستخلص گشت تکش خان زمام اختیار مصلحت آن دیاررا در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم رفت سلطان شاه غیبت برادر خودرا فوزی عظیم دانسته لشکر بشادباخ کشید و ملک شاه از محاصرهٔ عم بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و ازصورت واقعه اعلام

داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادباخ شد چون بنسا رسید سلطان شاه از توجه برادر آگاه شده منجانیق را آتش زد و بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده پرتو التفات بر احوال بلاد و عباد انداخت و در جبر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته تمامت امرای خراسان روی بارد وی او نهادند و مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار رادکان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف آفاق شایع گشت و هیبت صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت و خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد، نظم بحمد الله از شرق تا غرب عالم، بشمشیر شاه جهان شد مسلّم، سپهدار اعظم شهنشاه دنیا، نگین بخش شاهان خداوند عالم، تکش خان بن ایل ارسلان اتسز، پدر بر پدر پادشا تا بآدم، خرامید بر تخت فیروز بختی، چو خورشید بر تخت فیروزه طارم، سلطان تکش دست احسان بکشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعرا را بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از مدتها میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان

از جانبین صلاح در مصالحه دیدند بنابر صوابدید ایشان برادران برحسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت در نوردیدند و درین اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دالّ بود لا جرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که بذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول فرمود و آن قلعه‌را بمحاصره و جنگ بگرفت و بروج و بارهٔ آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میان برادران صلح گونهٔ واقع شده سلطان شاه باز قلعهٔ سرخس‌را باصلاح آورد و برجال واسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نموده بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه قتلغ اینانج (۱) بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر مملکت عراق‌را در نظر سلطان تکش سهل و آسان نمود و بروفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد چون بجوین رسید جد اعلی خواجه علا الدّین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهان کشای باشارت بعضی ارکان دولت شرف دست بوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بر بدیهه این رباعی گفت، نطقت شرف گوهر مکنون

---

(1) Telle est la leçon que nous adoptons, au lieu de اینابج ,اینانج et انیاج, que présentent les trois manuscrits. En effet, ce mot paraît turc et dérivé du verbe اینانمق, qui signifie *croire*, ainsi que Klaproth l'a remarqué. *Nouveau Journal asiatique*, t. XIV, p. 360.

ببرد، جود کف تو رونق جیحون ببرد، حکم تو بیک لحظه اگر رای
کنی، سودای محال از سر گردون ببرد، سلطان برین ترانه شراب خورده
یک خمخانه تا شب خالی کرد و قائل رباعی را بانعام و تشریف سر
افراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق
نهاد و چون بآن حدود رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی
نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش طمغاج را(١) که یکی
از امرای او بود در ولایت ری بحکومت نصب فرموده باز گشت در
اثنای طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم
تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون
بدهستان رسید مبشران معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازهٔ توجه
پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم
رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخت
و بوقت آنکه، مصراع صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را، بعزیمت انتقام
برادر بجانب خراسان نهضت فرمود چون ابیورد مضرب خیام سپاه
نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که برادران
حسم مادهٔ نزاع و خصومت کنند امّا بارسال مراسلات و امثال آن غبار
فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت

---

(1) Ce mot est omis dans le man. de l'Arsenal. Nous avons suivi la leçon donnée plus loin par ce même manuscrit. (V. ci-dessous, p. 28.) L'un de ceux de la Bibliothèque royale porte طغمهاج, l'autre, طغاج. On lit طمقاج dans Khondémir (*Khilacet*, man. 104, Saint-Germain, fol. 216 r°).

سخنان درشت می گفت و تحکمات نا لایق می کرد و درین اثنا کوتوال قلعهٔ سرخس بواسطهٔ سعایتی که از و در مجلس سلطان شاه کرده بودند خایف گشت بعضی از محافظان قلعهرا که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید کردانید و باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشتاب بصوب سرخس روان شد و چون خبر وصول او بوالی سرخس رسید دو اسپه باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نمود و صورت این واقعهٔ جان گداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفص کالبد در پرواز آمد وکان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع وثمانین وخمسمایه چون ملک و خزانهٔ سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدّین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و درین ولا پسر بزرگتر او ناصر الدّین ملک شاه که والی نیشابور بود و بر صید و شکار شرهی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن جلکهرا (۱) در عوض نیشابور باو دهد ملتمس ملک شاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشابور متعلق بسلطان قطب الدّین محمد شد

---

(1) Lisez چلکه *tcholgah.* Ce mot, qui peut être écrit aussi چولکه et چلکا, signifie, d'après le vocabulaire de Névayi, cité par M. Charmoy (*Mémoires de l'Académie de Saint-Pétersbourg*, 6e série, t. III, p. 381) : *Une plaine verdoyante et bien arrosée qui est située au pied d'une montagne.*

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود

سابقا رقم زده کلک بیان گشت که تکش خان از خراسان متوجه عراق شده و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحه قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف گماشتگان تکش آمد و خدمتش طمغاج را که یکی از ملازمان و امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نمود و در آن آوان که سلطان شاه با برادر منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعهٔ طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بنابر مخالفت سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاد و سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفت و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت وامیر المومنین النّاصر لدین الله طمع آن می داشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل از جانبین آمد شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش موید الدّین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذر خواهی تکش خان نماید وزیر بی تدبیر چون باسد آباد رسید و از اکراد عراق و اجناد عرب زیاده از ده هزار کس که بخدمت او توسل جسته مجتمع

گشتند بهکنت و شوکت خویش مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد
که از دار الخلافت تشریف و منشور حکومت مبذول افتاده و کفیل
مصالح مملکت و ناظم امور سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب
جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و نقصی (۱) از ادای شکر چنین نعمتی
مقتضای آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید
و در رکاب وزیر قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید چون این پیغام بتکش
خان رسید بر قلت عقل و کمال بلاهت وزیر اطلاع یافته فوجی از
ابطال رجال را امر فرمود که بتادیب ابن قصاب پردازند و اورا از مرکب
عز پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب
فرمودهٔ پادشاه با دین و داد متوجه اسد آباد گشتند و ابن قصاب تاب
صدمهٔ خوارزمیان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافت بریخت
لشکریان از عقب او تا دینور رفتند و خواستهٔ بسیار بگرفتند و تکش خان
روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق
عمال بهرطرف فرستاد و حکومت اصفهانرا بقتلغ اینانج تفویض نموده
مقرر فرمود که امرای عراق در تابعین او باشند و زمام ضبط ری را در کف
کفایت و قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق را
باتابکی او تعیین فرمود چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته
آمد تکش خان عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و در
اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت

---

(1) Lisez نقصی.

هوای مرو رنجورست و کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد و صحت یافت و باز امارت نیشابور مفوض باو شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدّین محمد در خراسان اقطاعی چند مقرر فرموده اورا مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و عشرت گذرانیده در فصل بهار لشکر بحدود سقناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خورزم شاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت و درین اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی می کردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکرها بهم رسند که ما اورا گذاشته بخیل تو خواهیم آمد و خان مستظهر و امیدوار در محل خود قرار گرفت چون سلطان تکش باو رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت نمک بحرام از عقب قلب پادشاه اسلام درآمده دست بغارت و تاراج قیتول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر عرصهٔ شمشیر و تیر گشتند و بعضی که از معرکه جان بیرون بردند از حرارت هوا و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از هژده روز بخوارزم رسید و درآن آوان که تکش خان عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدّین ملک شاه فرستاده پیغام داد که لشکر بغداد متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن برادر بر راه و ملک شاه بنابر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه ببرادر ملحق شود یونس خان بغدادیانرا شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز بساط نشاط بگستردند و بتجرع کاسات می

ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملک شاه باز گشته چون بخراسان رسید ارسلان شاهرا بنیابت خویش در شادباخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت پایبوس پدر مستسعد گردد و در هنگام غیبت او در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجر شاه بن طغان شاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بندی از حالات که بعد از آن دست داد

والدهٔ سنجر شاه در حبالهٔ نکاح سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او و بسبب این دو وسیله تکش خان سنجر شاهرا در سلک فرزندان صلبی انتظام داده در رعایت و رتبت او نکتهٔ مهمل نمی گذاشت چون ملک شاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجر شاه بتسویل طایفهٔ مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سررا با کسی که اعتماد تمام بر جانب او نبود ظاهر نگردانند و قبل از ظهور(1) وخروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیهٔ خوارزم شاه رسید و سنجر شاهرا پادشاه طلب

---

(1) Il faut sans doute supprimer la conjonction, quoiqu'elle se trouve dans les trois manuscrits.

داشته او نا اندیشیده بدرگاه رفت و اورا بموجب فرمان میل کشیده در محبسی باز داشتند و در آن واقعه سنجر شاه این رباعی گفت ، رباعی تا چرخ کهن ببدگمانی برخاست ، دل از سر این جهان فانی برخاست ، چون دست قضا چشم مرا میل کشید ، فریاد زعالم جوانی برخاست ، گویند که نور باصرهٔ او بالکل ضایع نشده بود امّا سنجر شاه این معنی را مخفی می داشت بحیثیّتی که خواهر سلطانرا که حرم او بود درین قضیه محرم نمی دانست (۱) و بعضی امور ناپسندیده که از آن عورت می دید نا دیده می انگاشت و بعد از چندگاه که از حبس سنجر شاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته بدین ونیره زندگانی می کرد تا در شهور سنه خمس وتسعین و خمسمایه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار حرب واستکمال آلات طعن وضرب مشغول شد تا بتدارک حادثهٔ ترکستان بآنجانب لشکرکشید (۲) و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یونس خانرا در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در آن جانب معالجهٔ آن میسر نشد و بنابرین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشت و در

---

(1) Peut-être eût-il mieux valu lire نمی داشت ; mais nous avons cru devoir nous conformer à la leçon donnée par deux de nos manuscrits. Le troisième porte نبود.

(2) Lisez کشد.

غیبت یونس خان موید الدّین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده متوجه عراق عجم گشت و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد تا باتفاق (۱) میاجق بدفع بغدادیان پردازند چون چند روز در مصاحبت یکدیگر بسر بردند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل رسانیده سر اورا پیش سلطان فرستاد وعرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت وهرچند سلطان متاثر شده دانست که این صورت از امارات عصیان است امّا بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده به نیت مصاف سپاه دار الخلافت بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی مسافت بآن ولایت درآمده در مزدقان نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شد موت اورا بغدادیان پنهان داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آوردند و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و این معنی نه لایق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشانرا امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روز توقف نمود و خاقانی شیروانی در مدح او قصیدهٔ گفت دوبیت از آن درین محل ثبت افتاد، نظم مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت، ملک عراقین را همچو خراسان گرفت، ماهچهٔ چتر او قلعهٔ

(۱) Il faut sans doute suppléer les mots او و après باتفاق.

گردون کشاده مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت؛ ودر حین انصراف نبیرهٔ خودرا بحکومت اصفهان نصب فرموده بیغورا باتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسانرا بنام ناصر الدّین ملک شاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مَرو مَرو که هوای آن دیار موافق مزاج تو نیست امّا شره شکار اورا برآن داشت که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت (۱) مصراع صیدرا چون اجل آید سوی صیاد رود؛ و درآن ولایت رنجور شده روی بنیشابور نهاد و درآن یورش عارضه ازدیاد یافته علت بر طبیعت غالب گشت و روی بسفر آخرت آورد واین حادثهٔ عظمی در ربیع الاوّل سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بسیار نمود و عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشت و بنابر آنکه پسران ناصر الدّین ملکشاه اندیشهٔ عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدّین مسعودرا جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملک شاه و ارسال اولاد او بشادباخ فرستاد وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملک شاه را که مهتر ایشان هندو خان بود بخوارزم روان فرمود سلطان پسر خود قطب الدّین محمدرا برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود ودرین اثنا میان خان ترکستان وخواهر زادهٔ او الب درک (۲) وحشتی روی نموده الب درک بجند آمد و رسولان

---

(1) Il faut peut être lire گردد.

(2) Nous suivons ici la leçon du ms. de l'Arsenal et du *Djihan Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, 72 r°. Nos deux autres manuscrits portent الپ دوک.

بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد خال
خودرا از میان برداشته ولایت اورا بمملکت سلطان منضم گرداند و تکش
خان بتدارك جبر کسری که سابقا رقم زده کلك بیان گشت
تواچیان (۱) باطراف وجوانب فرستاد تا لشکرهای پراکندهرا بخوارزم
آورند و مسرعان بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد ازآنجا نیز
توجه نماید و بعد از اجتماع سپاه پدر و پسر باتفاق روی بترکستان
نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمدرا با
دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان کرد و مشار الیه بالب

---

(1) Le mot تواچی *tévatchi* ou تیوهچی *tivètchi*, paraît dérivé du turc djagatéen تیوه *tivè* (دوه *dévè* chameau), et de la terminaison چی qui, dans les dialectes turcs, sert à indiquer la possession. Par suite, il a été employé pour désigner un *courrier*, car, d'après l'auteur du vocabulaire de Névayi, il y en a qui font leurs courses avec des chameaux : بعضی لر دوه ایله سگردن اولاقدر. Enfin ce mot prit, par la suite, une signification plus relevée. En effet, à en croire Cheref-eddin-Ali-Yezdi (cité par M. Charmoy, *Mémoires de l'Académie de Saint-Pétersbourg*, VI[e] série, t. III, p. 131), les fonctions de *tévatchi*, chez les Turcs, tiennent immédiatement le premier rang après celui de sultan : و تواجی گری که تالی سلطنت است پیش اتراك. M. d'Ohsson rend le mot *tévatchi* par le titre d'*aide-de-camp* (*Hist. des Mongols*, I, 124), et Petis de la Croix (*Hist. de Timur-Bec*, I, 385) par celui de *commissaire préposé pour lever des troupes*. Tel paraît, en effet, avoir été, dans plus d'une occasion, l'emploi des *tévatchi*; du moins on lit dans Mirkhond, sans parler du passage qui fait l'objet de cette note : تواجیان که باطراف ممالك جهت فراهم آوردن لشکرها رفته بودند با سپاهی که از ازد حام ایشان کوه وهامون بستوه می آمد به اردوی خان پیوستند. *Hist. des Ismaëliens, Not. et Extraits des manuscrits*, IX, 242. Voyez aussi le tome V, pp. 210, 223 du même recueil, où Langlès a donné de ce mot une autre interprétation, empruntée de la langue mantchoue.

درکِ پیوسته بسر(1) خان که درآن ولا بجند تاختن آورده بود رفتند و بعد از محاربهٔ خان ترکستان منهزم شد و قطب الدین محمد تعاقب نموده خانرا با انجاد اجناد مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (2) بخدمت پدر آورد تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیت اعوان و انصار خان مأیوس گشتند بخدمت الپ درک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمهٔ عصیان تکش خان مبادرت نمود و سلطان تکش خانرا از حبس بیرون آورده و با او عهد و میثاق بسته برسر الپ درک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادباخ شد و در ذی الحجه سنه خمس و تسعین و خمسمایه درآن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را که بتسویلات شیطانی وتخیلات نفسانی از جادهٔ صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال می زد براه راست آورد وچون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حیز قوت و مکنت خود ندید که با ولی نعمت مقاومت کند لا جرم مستشعر وهراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او از خوف جان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحلهٔ می شتافت و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامن طلب

---

(1) Lisez برسر.

(2) Coran, Sourate XXXVIII, verset 37, éd. Fluegel.

آن بی وفا باز نمی داشتند تا دو نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تک و پوی رسولان می فرستاد و ابرای دمت خویش می کرد وزبان باعتذار و استغفار می کشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحصار می نمود و چون همگی همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی دیگررا چون برق و باد از عقب او روان فرمود تا بیک ناگاه بسروقتش رسیدند و اکثر اعوان اورا گردن زده آن بد اندیش با دو سه کس راه قلعهٔ فیروز کوه پیش گرفت و آن حصاررا قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و ایشانرا قتل کرده ذخایر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده بود و لشکر سلطان متعاقب او آنجا رسیده وبمحاصره مشغول گشته قهرًا قسرًا حصاررا بگرفتند و میاجق را نیز گرفته بر شتری افکندند و در بلدهٔ قزوین بدرگاه پادشاه جهان پناه رسانیدند سلطان بزبان عتاب ونواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که دربارهٔ او مبذول فرموده بیادش آورد و جرایم و ماثمی که در برابر آن ازوی صادر شده بود برشمرد وفرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز اورا ریزه ریزه کنند امّا بواسطهٔ نیکو بندگی برادرش آقچه که مدت العمر بعصیان موسوم نگشته جانش بخشیدم مقرر برآنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس باشد و بعد از آن در حدود جند باقی ایام حیات بگذراند و مقارن این حال مبشران خبر غلبهٔ خان ترکستان که سلطان اورا لشکر داده بجنگ الپ درک فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافت نیز با تشریفات فاخر و صلات وافر و منشور سلطنت مملکت عراق وخراسان و ترکستان رسیدند چون خاطر

خطیر تکش خان بن ایل ارسلان اتسز از مهماتی که ملتفت بآن بود
خلاص یافت قلع و قمع طایفهٔ ملاحدهٔ اسمعیلیه راپیش نهاد ضمیر منیر
ساخت و بتسخیر قلعهٔ قاهرهٔ که سلطان ارسلان بن طغرل آنرا کشاده بود
و بقلعهٔ ارسلان کشاد (۱) موسوم گشته لشکر کشید و آن قلعهٔ بود بر حدود
رودبار قریب بقزوین و از رفعت و علو از معمورهٔ زمین مهجور و بآسمان
موصول (۲) و بعد از آنکه سلطان چهار ماه آنرا محاصره کرد مهم بر مصالحه
قرار گرفت و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و جهات و اموال خویش بشیب
آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج
الدّین علی شاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که
باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدّین مسعود است
فداییانرا فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانی که

---

(1) Nos trois manuscrits portent ارسلان کشای, ainsi que le Tarikhi Guzidè (ms. 9 Brueys, f. 166 r°), et le Djihan Cuchaï (36 Ducaurroy, f° 73 v°); mais nous n'avons pas hésité à substituer à cette leçon, qui n'offre aucun sens tant soit peu satisfaisant, quoiqu'en dise M. Vullers (Mirkhondi *Historia Seldschukidarum*, p. 276), celle de ارسلان کشاد qui veut dire *conquis par Arslan*, et qui, d'ailleurs, est donnée par Zakaria-ben-Mohammed-Cazouini. Voy. Uylenbroëk, *Iracæ Persicæ Descriptio*, p. 21.

(2) Nous avons suivi dans cet endroit le man. 21 du supplément persan. Les deux autres donnent ainsi ce passage : و از رصانت و متانت مهجور و بزمین نزدیک و از آسمان دور. Ces mots ne forment-ils pas une étrange opposition avec un autre passage de notre auteur, dans lequel on lit, en parlant de ce même château : قلعهٔ هم از اسمعیلیه که بر سر صخرهٔ صما بنا نهاده بودند. Mirkhondi *Hist. Seldschukidarum*, 235 ?

وزیر از سرای خود بیرون می آمد اورا بزخم کارد هلاک ساختند واز
نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب
الدّین مسعود خوارزمی و حمید الدّین عارض داشت خبث ایشان در
مجلس سلطان کرده بود و حمید الدّین را بموجب فرمان بر درسرای
خود گردن زده می خواست که حاجب را نیز از عقب او گردن
زده (۱) روان سازد اما روزگار کینه گزار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن
شد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آید
و بردر همان سرای که حمید الدّین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ
قَتَلتَ وقُتِلتَ دربارهٔ او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک
بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمان داد تا
سلطان قطب الدّین محمد که منصب خوارزم شاهی بعد از پدر تعلق به
او گرفت بتخریب ولایات وقلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب
ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بر حسب فرمان با اسباب حصار
گیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته خندق آنرا که چون فکر
دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که
هم درآن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بی موجبی علم سلطان محمد
شکسته آنرا بفال بد گرفتند و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید
و کیفیت آن واقعه چنان بود که درآن آوان که تکش قطب الدّین

(1) Il faut peut-être supprimer les mots گردن زده, que le copiste a sans doute répétés par mégarde.

محمدرا باستیصال ملاحده نامزد فرمود ورمی درگلوی او پیدا شده منجر مخنق (1) گردید و اطبا معالجهٔ بسزا کرده صحت بر مرض غالب گشت و چون سلطان قبل از عرض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده بود عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند وهرچند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان ازسورت غضب گوش بسخنان مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه (2) عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات او پر شد و ازدار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه درتاسع عشر شهر رمضان سنه ست وتسعین و خمسمایه روی نمود چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید ازلشکر پنهان داشت و ببهانهٔ مرض از در حصارترشیز بمصالحه برخاسته مانند سیل محمدرمتوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزم شاهی (2) و فضل وتائید نا متناهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا وارکان دولت

---

(1) C'est ainsi que nous avons cru devoir lire, à la place des leçons vicieuses et discordantes que présentent nos manuscrits. Le passage suivant de Iahia ben Abd ellatif Cazouini vient à l'appui de cette conjecture : در تاسع عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه در منزل چاه عرب از حدود خوارزم بمرض حناق (lisez خناق) در گذشت. *Lubb-ettévarikh*, ms. 64 de la Bibl. Roy., f° 56 r°.

(2) Lisez با فضل.

مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسار عروس ملک را بزیور وفاق واتفاق
پیراستند و در روز پنج شنبه عشرین شوال سنه ست وتسعین و خمسمایه اورا بر
سریر حشمت و مکنت بنشاندند وبجهت ایصال این مژده مبشران باطراف
وانحای ممالک روان گشتند وچون واقعهٔ تکش مسموع سلاطین غور
شهاب الدین وغیاث الدّین گشت نقش بندان تصاویر امانی و آمال
پیکر تسخیر خوارزم را در آیینهٔ خیال ایشان به اسهل وجهی جلوه داد
لا جرم با لشکر انبوه و نود زنجیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند
و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادباخ رفتند و در آن آوان تاج الدین
علی شاه برادر سلطان محمد خوارزم شاه از عراق باز گشته در شادباخ بود
و در روزی که لشکر غور در گرد شهر حلقه زده بودند تاج الدین علی شاه با
سایر شاهزادگان دولت بر برجی که در مقابل سلطان غیاث الدّین بود بر
آمده تماشا می کردند که ناگاه آن برج افتاده اعیان شادباخ اسیر گشتند
و همان لحظه شهر مسخر شده لشکریان باشارت سلطان غیاث الدّین
و شهاب الدین شحنگان بمنازل اهل صلاح فرستادند تا زحمتی بایشان
نرسانند و از صباح تا نیمروز بنهب اشتغال داشتند و بهنگام استوا ندا در
دادند که هیچکس مزاحم مردم شادباخ نشود وضبط لشکر تا بحدی بود که
هرکه (۱) در آن حالت هرچه در دست داشت بینداخت و بعد از آن امتعه
ورخوت جمع کرده هر احدی که متاع خویش بشناخت بموجب حکم متصرف
گشت و غرض از آن غارت سیاست بود آنگاه تاج الدین علی شاه

(1) Il faut sans doute lire هرکس.

واعیان مملکت سلطانرا در سلاسل و اغلال کشیده باهانت و نکال بجانب غور فرستادند و تا بسطام و جرجان شحنگان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و بروج و بارهٔ شادباخ را عمارت کرده ملک ضیا الدین را با لشکری فراوان درآنجا بگذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد وچون سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش واضطراب روز می گذرانند مضمون کلمهٔ إنّ هذا لشی عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دغدغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود تا در ذی الحجهٔ سال مذکور بظاهر شادباخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر برمدار شهر صف کشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده پای ثبات بیفشردند بنابر عقیدت که بشوکت وقوت خویش داشتند خواستند که بتحریک بازو دست بردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیده دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق درعمل آوردند تا بروج حصار که سر بر فلک دوار می کشید با خاک یکسان گشت و خندق را نیز بینباشتند غوریان چون دانستند که بذل اسر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو واغماض برزلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرت من مکارم الاخلاق را کاربند شده است (۱) و چون

(1) Ce passage paraît altéré dans nos trois manuscrits. Il faut peut-être

شادباخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیت سوران فرمان
داد و ازآنجا متوجه مرو و سرخس شد که درآن ولا برادرزادهٔ اش هندو
خان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام می نمود چون آوازهٔ
توجه عم باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی
بغور آورد و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن قلعه در مقام ممانعت آمد
و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصرهٔ مشغول گشته در چند روز
شهر مستخلص شد و سلطان ازراه مرو عنان دولت بطرف خوارزم
معطوف ساخت و چندگاه درآنجا توقف نموده پرتو التفات برترتیب
آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت
آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و درآن موضع روزی چند
اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند انگاه با لشکر بزرگ
از تاجیک وترک روان شد و تا ظاهر شهر هرات درهیچ مکان توقف
ننمود و لشکریانرا بمحاربه و محاصره و تسخیر شهر هرات امر فرمود و عز
الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و درآن ایام
حکومت آن بلده تعلق به او می داشت جز تضرع و تشفع چارهٔ دیگر ندید
لاجرم سفرا درمیان کرده تقبلی فرمود که مبالغی خطیر بخزانه رساند
و پسر خودرا بخدمت فرستد تا سورت غضب او تسکین یابد درخلال
این احوال آوازهٔ حرکت غوریان بجانب مملکت سلطان محمد شایع

---

supposer devant العفو une omission comme بمقتضاء, ou بمضمون کلمهٔ, ou quelque autre semblable, et retrancher le second را.

گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرّود
که بمرغ آب اشتهار دارد در جنبش آمد و چون کنار رود معسکر او گشت
سلطان شهاب الدّین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که
آب میان او و مخالفان حایل باشد و لشکریان در عبور و توقف مختلف
رای گشته بعضی از آب گذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده
روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته (۱) رسولان
از جانبین آمدشد نمودند و سلطان شهاب الدّین تسلیم برخی از ولایات
خراسان التماس نمود خوارزم شاه ازین معنی عار داشته تن بصلح در
نداد و بجانب خوارزم روان شد و سلطان شهاب الدّین لشکر بطوس
کشیده در آن ولایت دست بظلم و بیداد بر آورد و صغایر وضیع و شریف
آن ولایت از حکومت غوریان متنفر شده بمتابعت خوارزمشاهیان
رغبت نمودند و در اثنای این احوال واقعهٔ سلطان غیاث الدّین
و رحلت او از دار فنا مسموع سلطان شهاب الدّین گشت لا جرم خدمتش
طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجا رسید
محمد چربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن
سرزمین نصب فرموده بابیورد تاختن برد و تاج الدّین خلج و دیگر
حکام اطراف طوعًا او کرهًا کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود را
بنوا پیش او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد چربک
رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده

---

(1) On peut consulter, sur cette expression, le *Journal asiatique*, III^e série, tom. XIII, p. 447.

اند و مشار الیه با سپاهی پرخاشجوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکرین ملاقی شده و ریاح دولت و اقبال سلطنی در تبسم آمده با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و چربک بزحمت بسیار خودرا در شهر انداخت دلاوران خوارزم شاه از عقب او رسیده فصیل را سوراخ کردند و چربک را بدست آوردند از بیم صولت او یکی از امرا برفور حربهٔ برسینهٔ اش زده سراورا بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود چون خبر قتل محمد چربک بسمع سلطان شهاب الدّین رسید تاسف بسیار خورده آثار عجز وانکسار بر صفحات روزگار او ظاهر گشت زیراکه چربک بجراءت وجلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد و امتیاز داشت گویند که قوّت او بحدی بود که ساق اسپ سه ساله سی شکست و سلاطین غور چند نوبت اورا با فیل و شیر در جنگ انداخته بودند و بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آن جماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جایگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیهٔ جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید وچون بعد از طی منازل و مفاوز بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الپ غازی که بر امرای غور مقدم بود و درآن ولا والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزم شاه پیغام داد که

من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدّین وکیلم و متقبل می شوم که بعد ازین هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند ومع ذلک برسم نعل بها مبلغی گرامند تسلیم می نمایم خوارزم شاه بنابرحسم مادۀ نزاع و کین و حفظ دما واموال ارباب ملت و دین بمصالحه راضی شد والپ غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سر افراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و بجهت تحصیل مال که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت وسلطان بر ستم او مطلع شده ترک (١) وجه مقررا ذخیرۀ سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهرهرات متوجه مرو شد وهم درآن چند روز الپ غازی ازین سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد ومقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی افزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده وتیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته از راه بیابان در حرکت آمد و بمستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیاررا از وصول سم ستور بیگانه اعلام داد ومجموع رعایا بلکه کافۀ برایا دل بر مقاتله ومقابله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف ورماح پرداختند ومقتدای انام امام شهاب الدّین خیوقی(2) که

---

(1) Telle est la leçon que nous adoptons d'après le *Djihan-Cuchaï* (m. 69, fol. 84 r°), au lieu des mots توقع , توقیع et توقیف que présentent nos mss.

(2) C'est ainsi que nous lisons, au lieu des mots حبوبی , خدوقی et خیوقی que portent nos trois manuscrits. Voyez le *Mérassid-al-Ittila*, pag. 240.

خواص وعوام دربارهٔ او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده بحکم خبر صحیح که و من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و ازین جهت رغبت رعیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر ممالک محروسه متهیان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد نمود و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار جرار شمشیر زن نیزه گزار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه شط نوررا لشکرگاه ساخته بعزمی درست و املی فسیح خاطر برجدال و قتال قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشور کشائی رسیده برجانب شرقی شط فرود آمد و فرمان داد تا معبری پیدا کرده روز دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطانرا بخاک و خاشاک خصومت و نزاع مکدر کردانند که ناگاه شنید که تانیکو طراز سپهدار قوم قراختای با لشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که اورا سلطان السّلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزم شاه متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و وقار سلطان شهاب الدین از جای رفت ودهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت وچون شب شد احمال و اثقال لشکر کهٔ نقل آن متعذر بود بموجب فرمودهٔ او بسوختند و بسوزن ناکامی دیدهٔ خواب بر دوختند ودر جوف لیل راه انهزام پیش گرفتند سلطان محمد مانند شیر ژیان و ببر دمان از عقب غوریان روان شد و بحدود هزاراسپ مخالفانرا در یافته از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس وکوس حشمت او منکوس گشت بسیاری

از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشغول مواطف وصنایع حضرت صانع شده باز گشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربهٔ که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی درآن مجلس بر بدیهه گفت رباعی، شاها زنو غوری بلباسات بجست، مانندهٔ جوزه از کف خات بجست، از اسپ پیاده گشت ورخ پنهان کرد، فیلان بتو شاه داد و از مات بجست، چون غوریان باندخود رسیدند خود دیدند انچه دیدند تبیین این مقال آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند بایشان باز خورده دست بتیر و کمان وسیف و سنان بردند واز بقیت سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار با سلطان شهاب الدّین بودند اکثر عرضهٔ شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد نفر بهزار حیله خودرا در قلعهٔ اندخود انداخت و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول شده نزدیک بآن رسید که اورا دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیرکین ایشان کشته شود وظیفه آنکه هرچه همراه اوست از نقد وجنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیلهٔ آن در استخلاص او سعی نمایم سلطان غوررا این سخن موافق مزاج افتاده از سر هرچیزی که پیش از تعبیه لشکر در حصار اندخود مضبوط ساخته بود برخاست و پادشاه سمرقند شفیع شده سپاه قراختای از در قلعهٔ اندخود برخاسته برفتند و سلطان شهاب الدّین با معدودی (۱) از حصار برآمده تا بفیروز کوه که

---

(1) Ajoutez le mot چند.

دار الملک او بود در هیچ مکان قرار نگرفت وسلطان محمد خوارزم شاه بعد ازین واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدّین فرستاده پیغام داد که برهمگنان روشن است که غبار این وحشت نخست ازآن جانب بالا گرفت وجریمهٔ آنجناب درین خصوصت بحکم مقولهٔ البادی اظلم بیش از ماست وظیفه آنکه بعد ازین طریق موافقت مسلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد وآیینهٔ ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدّین از فرار وانهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده ازدر مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطانرا بمدد و معاونت احتیاجی افتد درآن باب شیوهٔ موالات و مواخات مرعی دارد و درانچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدّین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت مأمول است

ذکر انتقال بعضی از ممالک سلطان شهاب الدّین بخوارزمشاهیان و برخی ببرادرزادهٔ اش و ممالیک او

بعد از شهادت سلطان شهاب الدّین قطب الدّین آیبک که مملوک او بود بر دهلی وحدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات ازوی صادر شده درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکوراست و چون پسری نداشت غلام اورا ایلتمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت نشاندند و ذکر او بسلطان شمس الدّین در السنه

و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زاولستان بر دیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروز کوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد که برادرزادهٔ سلطان شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند از آن جمله عزالدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزم شاه کرده با دیگر امرای غور رسل و رسایل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تجشم فرماید من شهررا بسپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادباخ بودند نامزد آنصوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحوالی هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافت مقارن این حال طایفهٔ از اشرار غور که در سلک هواخواهان سلطان محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند و استدعای وصول سلطان نمودند و خوارزم شاه در حرکت آمده چون بحدود بلخ رسید کوتوالان قلعه بخدمت مبادرت نموده سر بر خط فرمان نهادند و عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول سلطان بآن نواحی دم از هواخواهی آن حضرت می زد و در مجالس و محافل باظهار اطاعت و متابعت زبان می کشاد و چون

ماهچهٔ توق ظفر پیکر از افق بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که برصانت و متانت قلعهٔ هندوان که بذخایر و دفاین مشحون بود وحصنی حصین اعتماد کرده دروازها بر کشید نایرهٔ خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفرپناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هرچه تمامتر در تخریب بروج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدّین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چارهٔ نیست شفیعان بر انگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عثرات او رقم اغماض کشید و عماد الدّین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عاطفت خسروانه کشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از فرستادگان او نامهٔ بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان سلطان نامه بدست او داده فرمود که اقرا کتابک عماد الدّین از حیات مأیوس شده زبان معذرت او کنک و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدّین بنابر نقض میثاق استحقاق آن پیدا کرده که باهراق دم او فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که اورا بخوارزم برده اسباب معاش اورا در آنجا مهیا دارند و پسر عماد الدّین که کوتوال قلعهٔ ترمد بود چون از حال پدر آگاه شد خواست که از تسلیم قلعه ابا نماید عماد الدّین معتمدی پیش او روان کرده

پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مقالید حصاررا بملازمان پادشاه کامکار سپارد و او بنابر فرمان پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخرا بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نموده و بازوی اورا بلشکر جرار قوی داشته بصوب هرات روان گشت توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضهٔ اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر سمت آنچه در خاطرش (۱) گشته از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهرات خبر مقدم اورا بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مبادرت نمودند و صناع و محترفه و اوساط النّاس بآذین (۲) بستن مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعه مذهب

---

(1) Il faut sans doute lire بر خاطرش گذشته.

(2) Nous avons ici suivi la leçon du man. 21 supplément. Le man de l'Arsenal porte بـاديـن, et le man. 21 *bis* supplément بـاازيـن. L'expression آذین بستن est synonyme du verbe arabe زيّن, qui signifie, ainsi que M. Quatremère l'a fait observer, *décorer une ville de tapis, d'ornements de tout genre, en signe de réjouissances publiques. Hist. des Mamlouks*, I, 28, 29. Aux exemples qu'a cités l'illustre professeur, nous nous permettrons d'ajouter les suivants : و در روز ولادت او مصررا آدین (آذین lisez) بستند « Le jour de sa naissance, on décora le Caire » (Mirkhond, IV^e partie, man. de l'Arsenal, fol. 60 v°); شهررا آدین (آذین .l) بستند « On décora la ville » (*Id. ibidem*, f. 62); ببستند آذین همه کشورش « On décora pour lui toute la province » (*Chah Nameh*, éd. de Calcutta, I, 90). On dit dans le même sens : زین بستن. Exemples : بنابرین سلطان فرمود تا شهررا آیین بستند « Conformément à cela, le sultan ordonna qu'on décorât la ville » (Mirchondi *Historia Seldschukidarum*, p. 88 : اکنون اگر سلطان را میل این صوبست خادم خودرا اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آیین بسته بترتیب پیشکش و ساوری قیام نماید « Maintenant, si le sultan a l'intention

وملون گردانیدند و سلطان با عظمت و حشمت تمام که دیدهٔ گردون پیر هیچ جوانبختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش پیش او ندای أُدخُلوها بسلام آمنین در دادند و مقیمان فرش غبرا زبان تحمید بکلمهٔ الحمدُ لله ربّ العالمین کشادند و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آن جمله حاکم ملک نیمروز با خاطر اطاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهانمطاع سر افراز گشت و در زمرهٔ سایر ملازمان منخرط و منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامهٔ کرمان (۱) را برسالت روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ،، محمود بن محمد بن سام بن حسین ،، و در مرافقت علامهٔ کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بی گران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش اعلام داد و این التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بر وی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته محمود رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد موشح

---

de se diriger de ce côté, qu'il daigne en prévenir son serviteur, afin que, après avoir décoré les villes et les boutiques, il mette ses soins à disposer les dons et les présents. » *Id. ibid.*, p. 91.

(1) 21 supplément علامهٔ کرمانی را.

و مزین کردانید و بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین خرمیل را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات انرا درکف کفایت او نهاد و فرمان داد تا ازمال خراسان هرسال دویست و پنجاه هزار دینار سرخ بگیرد و بنفس خویش درصیان حفظ ملک و دود بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار دررفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ما وراء النهر و محاربهٔ او با لشکر قراختای و مظفر و منصور گشتن

چون سلطان خراسان مستخلص کردانید اعیان و اشراف ما وراء النهرکه از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسایل بخوارزم متواتر داشتند واستدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر سجان فروشی بر ایشان مستولی شده بود واهانت واذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت او می دانستند (۱) و سلطان نیز از تحکم و استخفاف ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشته از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود می پیچید و نقض میثاق را بهانهٔ می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم در آمدند و مقدم ایشان بدستور سابق وطریق معهود با سلطان برتخت

---

(۱) Il faut sans doute lire می دانست.

نشسته حرمت سلطان نگاه نمی داشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود تا اعضای آن بیخردرا خُرد کرده درآب انداختند وچون اثرخلاف ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بیکران بما وراء النهّر کشید و ببخارا رسیده سزای پسر مجان فروش که دربارهٔ او گفته بودند لا يصلح الملك والسّرير بمن كان ابوه يبيع مجانا درکنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنابر آنکه میان اووگورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطوع مقدم موکب سلطانرا استقبال کرد وبر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زدند وخطبه باسم او خواندند ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمین و مستظهر وآسوده خاطر گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه با سپاهی همه یکدل وآهن گسل به نیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک گورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تانیکو طراز(۱) که از لباس ملک اورا طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تانیکو با خیلا و غرور با لشکری مانند ملخ و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاوّل سنه ست وستمایه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون وتعلل کرده بازو بتیر و کمان نکشایند و دست بسیف و سنان دراز نکنند تا ان زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمهٔ اللهم انصر

(۱) Peut-être vaudrait-il mieux lire که او لباس ملک را طراز بود.

جیوش المسلمین و سرایاهم بکشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بمنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می نمودند تا آنزمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت ، بیت ،
خروش کوس وبانک نای بر خاست ، زمین چون آسمان از جای برخاست (۱) ، تیروکمان از عمل تحصیل ارواح معزول گشته نوبت بخنجر وسیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تانیکو زخمی گران خورده در میان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزم شاه بسروقت او رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریهٔ که در آن موضع ایستاده بود آواز بر کشید که دست نگاه دار که تانیکوست و آن شخص فی الحال اورا بخدمت سلطان رسانید و سلطان تانیکورا با فتح نامها بخوارزم فرستاد و در آن آوان که فتح نامها باطراف می نوشتند منشیان لقب سلطانرا باسکندر ثانی قلمی کردند سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بود اگر از روی تفأل لفظ سلطان سنجر اضافهٔ القاب کنند می شاید و منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدّین درمدح سلطان قصیدهٔ گفت و ازآن این سه بیت ثبت افتاد بیت
سلطان علای دنیا سنجر که ذوالجلال ،، از خلق بر گزیدش وجاه وجلال

(1) Après ce vers, le man. de l'Arsenal et le Djihan Cuchaï (ms. 36 Ducaurroy, f° 81 r°) ajoutent le vers suivant:

علم داران علم بالا کشیدند ، دلیران رخت بر صحرا کشیدند.

داد ،، شاه عجم سکندر ثانی که رای او ،، بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد ،، خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب ،، آمد پدید وملک خطا را زوال داد ،، هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت وصولت آنحضرت فی نفس الامریکی در هزار شد چون خوارزم شاه ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد واستکبار می ورزد واز طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لا جرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد وبآن حدود رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد با شمشیر وکرباس میان امل ویاس بیرون آمده روی اعتذار برزمین استغفار نهاد وبیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرایم و اثام او در گذشت مشروط بآنکه با رجال ونسا وامتعه واموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدرهٔ ازجله نشینان عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد تا تانیکو طرازرا کشته در آب انداختند و ملوک اطراف وحکام آفاق بارسال رسل وهدایا ذره وار خودرا برضمیر آفتاب تاثیر او جلوه دادند ومنشیان عطارد فطنت کلمهٔ ظلّ الله فی الارض را برالقاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا دربن باب گوید نظم شهنشاها جهان بحشمت توئی آنک ،، توان از همّت خواهد فلک قرض ،، بچشم همّت کمتر نماید ،، زیک ذرّه جهان در طول و در عرض ،، همه پاکان کرّوبی بعهدت ،،

پس از تقدیم وتروسنت و فرض ؛ همی گویند بهر طرف درودت ؛؛
که السّلطان ظلّ الله فی الارض

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان

در آن آوان که سلطان محمد خوارزم شاه بطوی (١) سلطان عثمان اشتغال داشت طایفهٔ از اهل فتنه در حدود جند سرکشی آغاز کردند وخوارزم شاه جهت حسم مادهٔ فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود چون سلطان بمقصد رسید امرای مفتن را از میان برداشت و منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصرهٔ سمرقند مشغول شده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شد و بیش از یک نوبت براهل اسلام غالب نگشته اند بنابرین سلطان از جُند با سپاهی افزون از چون وچند عازم سمرقند شد وآوازهٔ توجه خوارزم شاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظمای دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید (٢) که با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر بر خاستند سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان داد و درین اثنا رسولان کوچلک

---

(1) Consultez sur le mot طوی les savantes observations de M. Quatremère, *Hist. des Mongols*, p. 139.

(2) Cette phrase paraît fort altérée dans nos différents mss. Nous avons suivi la leçon des mss. de l'Arsenal et 21 supplément, qui semble se rapprocher le plus de la véritable. Il faut sans doute lire رسیده à la place de رسید, et supprimer le second که.

بخدمت خوارزم شاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع گورخان
عهد و پیمان شد مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک اورا
مستاصل سازد تا کاشغر وختن در حوزهٔ تصرف دیوان اعلی آیند
و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخانرا از
پای در آورد تا آب فناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین مواضعه
کوچلک یک نوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت
وچون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزم شاه مجتمع گشتند
آن جناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز
لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان کرد و فریقین بهم رسیده
اسپهبد کبود جامه و برتنه (۱) باسقاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود
برخلاف پادشاه با هم عهد بستند و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام
دادند که در روز مصاف ما با اتباع و شیاع خویش از سلطان روی گردان
شویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برتنهرا مسلم باشد
و خراسان اسپهبدرا و گورخان باضعاف آن ایشانرا وعده داد چون
صفوف در محاذات یکدیگر آمد حملها متواتر شد و جوانغار ختای
بر برانغار سلطان حمله اورد برتنه و اسپهبد بر گشتند ودلاوران قلب

---

(1) Ce nom est écrit تربنه par Ala-Eddin Ata Melik (ms. 69, f° 90 v° et 92 v°). Le mot باسقاق, ou باسغاق, appartient, selon les lexicographes persans, à l'idiome du Kharezm ou plutôt à la langue mongole, et signifie *gouverneur, préfet;* il se retrouve plusieurs fois dans Mirkhond (IV^e partie, ms. de l'Arsenal, 194 r°, 195 r°, etc.) et dans le *Djihan Cuchaï* (ms. 36 Ducaurroy, f° 82 v°). L'historien des Orpélians (*Mémoires sur l'Arménie,* II, 141) le cite sous la forme *baskhagh,* qui a fort embarrassé le savant traducteur de cet ouvrage (*Ibidem*, 282),

هر دو لشکر باهم در آمیختند و بسبب سطوع گرد وغبار غالب از مغلوب واهل اسلام از کفار متمیز نمی شد ویکدیگررا نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده می گریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان ملتبس شدی و طایفهٔ از خواص او همین طریق مسلوک داشتندی بالجمله لشکر سلطان ازآن معرکه برگشتند وآن جناب با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاد وچند روز با ایشان بسر برده چون فرصت یافت عنان بر تافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند وچون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم بر آمده بودند مبشران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت او در ضمان صحت وسلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت عز الدّین حسین خرمیل و نهایت حال ومآل کار او

چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزم شاه در معرکهٔ لشکر قراختای شهادت یافته عز الدّین حسین خرمیل بی تحقیق وتفتیش رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا ازوی ظهور یافته بود عذر خواهی نمود وچون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش

اختصاص داده با پیغامهای دل پسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بموعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی از منتسبان عتبهٔ سلطان را گرفته مقید کردانید و چون آوازهٔ مراجعت خوارزم شاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کرده پشیمان شد و از عصیان هراسان کشت و ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر تمسک جست والتماس نمود که جرایم اورا بآب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزالدّین حسین را نا بوده انگاشته بر سر رضا آمد و مردم از وفور کم آزاری حضرت مملکت پناهی خوارزم شاهی متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و برد باری و مواسات و نیکو کرداری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نا متناهی الٓهی باد تعجب می کنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم درمجلس همایونش راه یافته و برمایدهٔ احسانش نشسته انواع اطعمهٔ لذیذ و پشتهای بره که در قوت متخیلهٔ هفتاد بطن ایشان نگذشته می خورند و از جامه خانهٔ انعام عام او بخلع گرانمایه ملبس می شوند و بیمن دولت او از محنت گاو راندن خلاص گشته و براسپان راهوار سوار شده درکوچه و بازار ایلچی وار می رانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ ورخ طرح می دهند و بر کفران نعمت اقدام می نمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهت می گویند که فلان طایفه و بهمان طبقه قدرآن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان کشاییم و اگرازین ممر حرفی صادر

گردد باید که نسبت باولیای نعمت وخداوندان حشمت از امرا و ارکان دولت باشد و با وجود این زلت این صاحب مکنت و دیگری از اصحاب کشف و معرفت خودرا در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می آیند و قریب بآن شد که ارباب دانش و فضیلت از صدور واشراف واعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع وتقوی از کمال دولت خواهی ونیک اندیشی رجوع بمهرهٔ سحره نمایند تا ایشان بدمدمه وافسون خاطر این دو سعادتمند عالیشانرا برین قوم غدار بی سامان متغیر و منحرف گردانند واگر کسیرا درین مقال شبههٔ باشد باید که از هوشمندان با کمال سؤال فرماید تا برحقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عزالدّین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزم شاه توسل جسته است برعزم دفع او بکجهت شده لشکرهای پراکنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت واکثر سروران سپاه متوجه هرات شده ظاهر آن بلده‌را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد وپیمان وایمن بودن از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد و با یکدیگر درقلع و استیصال لشکر غور اتفاق نمودند و به این سبب جمعیت غوریان روی در پراکندگی نهاده سرچشمهٔ امید ایشان بخاک نامرادی انباشته شد وچون اختلاف حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول وفعل او اعتماد بر خاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات ماوای شیران و ملجای دلیرانست اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم بتوزع خواطر

و تشویش ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است ونقش این
کلمات بر لوح ضمیر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا
مرخص اند که بمقتضای روزدار عمل نمایند واعیان حضرت بدستور معهود
باوی طریق اختلاط و انبساط مسلوک می داشتند تا روزی ملک زوزن
قوام الدّین در اثنای راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم
نماید و خرمیل ببهانهٔ تمسک جسته امتناع نمود و ملک عنان او گرفته
اشارت فرمود تا ارباب قبضه تیغها بر کشیده متابعان آن خون گرفته‌را
پراکنده گردانیدند وصامت و ناطق خرمیل بباد غارت و تاراج داده اورا
بقلعهٔ زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر اورا از بدن جدا کرده بخوارزم
بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدّین رندی
نام با رنود (١) و اوباش اتفاق نمود و در هرات متحصن شده باغی گشت
و امرا بمحاصره اشتغال نموده سعد الدّین در آن ایام گفت که من مطیعم
اما تا آن حضرت بنفس شریف پرتو التفات برین دیوار نمی افکند
شهر تسلیم نمی نمایم و درآن هنگام خوارزم شاه بواسطهٔ مخالفت گزلی

---

(1) Ce mot, que nous avons déjà rencontré plus haut (page 5), et qui manque dans tous les dictionnaires arabes et persans, est un pluriel, formé d'une manière irrégulière de رند, qui signifie *débauché*, *ivrogne*, *rusé*, *vagabond*, *vaurien*. Faute d'avoir fait cette remarque, l'éditeur de l'Histoire des Seldjoukides, M. Vullers, est tombé dans une grave erreur en substituant, dans cette phrase : و از غایت خبث باطن رنود و اوباش‌را شبها درکمینها می نشاندند (*Historia Seldschukidarum*, p. 246), aux mots باطن و رنود l'expression باطن ربود, qui, d'après lui, signifierait *internum rapiens*, i. e. *animum lacerans*, *discrucians!*

که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بشادباخ آمده بود امرا بالضرورة این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدّین از گفتهٔ خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و از اینجهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدّین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شان او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و بتجدید هرات در حوزهٔ دیوان اعلی در آمده سلطان بخوارزم معاودت فرمود

ذکر انتقال ملک فیروز کوه و عزنین بملازمان پادشاه با عز و تمکین

چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروز کوه بر سلطان محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدّین علی شاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروز کوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای اورد و بعد از چند گاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه سایر و دایر گشت که تاج الدّین علی شاه بطمع ملک قصد او کرد و چون از اولاد سلاطین غور کسی نبود که از عهدهٔ پادشاهی تفصی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده

تاج الدّین علی شاهرا بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزم شاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان محمد رخصت دهد که تاج الدّین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه با آن ضم فرمود وچون بشیر نشان حکومت فیروزکوه وتشریف سلطان بتاج الدّین علی شاه رسانید زبان بتهنیت بکشاد علی شاه بخانه درآمد و بشیر جامها بر گرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از تن جدا کرد ودر حین تحریر این قصیه بیتی بخاطر کذشته ثبت افتاد بیت از برادر وانشد تا جان نداد ،، هیچ کافر با برادر این نکرد ،، و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروز کوه شدند ودر شهور سنه احدی و عشر و ستمایه بسمع سلطان رسید که تاج الدین یلدوز که حکومت غزنین تعلق باو می داشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او متصدی شغل خطیر ریاست وایالت گشته چون درآن ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر سلطان مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخت و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف کردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود غزنوی ملک گشت وخزانهٔ سلطان شهاب الدّین را تصرف نموده آزانجا مناشیر دار الخلافت بیرون آمدکه سلطان شهاب الدّین را بر مخالفت خوارزم شاه تحریص (۱) کرده بودند واین صورت موجب

(۱) Lisez تحریض.

مزید وحشت سلطان که سابقا از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور می شود انشاء الله تعالی

ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزم شاه نسبت به امیر المومنین النّاصر لدین اللّه

سابقا درین اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغدادرا منهزم ساخته سروزیر خلیفه بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته بهر وقت از وی امری صادر می شد که موجب کوفت خاطر و توحش ضمیر سلطان بود یکی از آن جمله آنکه درآن وقت که جلال الدّین حسن حاکم الموت از راه مصاحت اظهار مسلمانی کرد خلیفه آنرا قبول نموده بود و بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافلهٔ بجانب مکه روان کردهٔ درآن راه بموجب فرمودهٔ ناصر علم اورا بر رایت قافلهٔ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیهٔ خوارزم شاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدّین حسن التماس نمود که چند فداییی را بملازمت سرای خلافت و سدهٔ امامت موسوم کرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدّین حسن فداییان ببغداد فرستاده دراطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت بتقدیم رسانید وآن متهوران باشارت ناصر اغلمش را درعراق که بر کشیدهٔ سلطان بود هلاک ساختند دیگرآنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشت در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب

الدین مراسلات و مناشیز ناصر خلیفه ظاهر گشت که بخدمتش نوشته بود
واورا بر مخالفت و مخاصمت خوارزم شاه تحریص (1) نموده و دفع اورا
سهل وآسان شمرده چون پیشتر بعضی از خلفای عباسی دست نشان دیالمه
بودند و برخی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند
سلطان بعضی از امرای خودرا در برابر آل بویه می داشت و مرتبهٔ خویش را
از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از
ناصر خلیفه ظاهر می گشت بر خاطرش گران می آمد و می خواست
که ببهانهٔ تمسک جسته کاری کند که از توبیخ و سرزنش
دور ونزدیک دور باشد (2) چه می اندیشید که اگر بی
غذری قصد دار السّلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزا
و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرد وایمان
خود بباد داد و بحسب اتفاق در آن آوان امر ناپسندیدهٔ دیگر از ناصر
صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او
شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و شریف مکه بسببی از
اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فداییان الموت را فرمود تا بحرم رفته
مهم اورا کفایت کنند واسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب توجه نموده
موسم حج درعرفات غلط کرده برادر شریف را بعوض او کشتند و سلطان

---

(1) Lisez تحریض.

(2) Nous avons ajouté, d'après le ms. 21 supplément, les mots کاری کند, qui manquent dans les deux autres mss.

عاقبت از ایمۀ ممالک محروسه استفتا نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایستۀ عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلای کلمۀ دین و استیصال اعدای ملت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مقصور باشد آن پادشاهرا سزد که رقم عزل بر صفحۀ حال امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجادۀ امامت باشد بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته اند ومع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت وضلالت که بر اولو الابصار واجبست تغافل کرده وچون فتاوی مکمل شد نام ناصررا درجمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده و با سید علا الملک ترمدی که از جملۀ سادات بود بیعت کرده باندیشۀ استیصال خلیفۀ بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد وچون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان بتعجیل روان شد وهر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیده صفها راست کردند و در حملۀ اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک سعد دستگیر شد سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک زوزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشته رخصت انصراف یافت وچون باصطخر رسید پسرش اتابک ابو بکر از مهم مصالحه خبر یافته بقدم مخالفت پیش آمد و پدر و پسر یکدیگررا زخم زده ابو بکر گرفتار گشت و اتابک سعد درشیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود درین

اثنا اتابک اوزبک هم ازآذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول فرمود وچون شنید که رایات جهانگشای نزدیک رسید روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته اورا دریابند سلطان منع فرموده گفت بگذارید تا برود که در یکسال دو پادشاه گرفتن بفال نیک نیاید و اتابک اوزبک در ضمان سلامت بآذربایجان رسیده خطبه و سکه بنام سلطان کرد وچون خبر توجه سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنیست برسالت نزد خوارزم شاه فرستاد تا بزلال نصیحت سورت حرارت اورا تسکین دهد و آن حضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز بخیال او نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزم شاه بودند و بعد از تردد بسیار شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهانرا به بیند وچون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزم شاهرا دید بر نهالیچهٔ نشسته و جامهای بی تکلفی پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب نداد و نگفت که بنشین شیخ همچنان برپای ایستاده بعربی خطبهٔ فصیح بلیغ خواند وسخنان هایل بر زبان راند و تخلص بذکر بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر ابنای زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذا و اضرار ایشان و ترجمان خطبه را معروض سلطان کردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی

که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و انچه می گوئی که رسول صلی الله علیه وآله وسلّم از ایذای ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس درزندان متولد شده اند وآنکس که ایذای بنی عباس ازو صدور یافت هم ازآیشان بود و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر بدار الخلافت مراجعت فرمود وآنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند وچون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سرخیمه و خرگاه در گذشت کوییا کمال الدّین اسمعیل درآن زمان گفت ، بیت ، مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ، اجرام کوهها ست نهان در میان برف ، و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده بیشتر چهار پایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون و للّه جنود السّماوات و الارض بظهور پیوست و این صورت اوّل چشم زخم (١) بود که بر چهرهٔ اقبال و دولت آن پادشاه به استقلال روی نمود و قصد خاندان عباس بروی مبارک نیامد بالضّرورة از سر اندیشهٔ که داشت در گذشت وچون سورت سرما کمتر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند درآن مملکت رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترفیه احوال سپاه سرما زده افکنند و بتلافی ما فات اشتغال فرموده

(1) Voyez M. Quatremère, *Proverbes arabes de Meïdani*, 122, 123.

بجبر شکستنها قیام نمود اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هرچند
سلطان در اصلاح آن کوشید فایدهٔ بر آن مترتب نگشت

گفتار در سبب لشکرکشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آن جناب از عراق بترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزم شاه سکون وامنیت بدرجهٔ قصوی رسیده
بود و فراغت ورفاهیت بنهایت انجامیده راهها ایمن و فتنها ساکن
شده چنانچه اگر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان می
دادند تجار بخاطر جمع و فراغ بال از انتهای مغرب روی بآن صوب می
نهادند و در آن آوان که متجنده و لشکریان پادشاه جهان گیر چنگیز خان
صحرا نشین بودند ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلائی تمام داشت
و بر بیع و شری آن منافع بسیار مترتب می شده بنابرین احمد خجندی
و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب و کرباس و غیر ذلک از امتعه
که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند ودر آن
وقت چنگیر خان اکثر طوایف صحرا نشینان که با او در مقام خلاف
زندگانی می کردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشانرا منهدم کردانیده
بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع
مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باردو
فرستند وچون بخاریان بحدود مخیم خان رسیدند راهداران رخوت

احمد خجندی را پسند کرده اورا با امتعه نزد چنگیز خان بردند واحمد در وقت ابتیاع متاع هر وصلهٔ که بده دینار یا بیست دینار خریده بود بسه بالش نقره (۱) بها کرده چنگیز خان از قلت انصاف او در غضب رفت که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نه افتاده انگاه اشارت کرد که نفایس امتعه که از خزاین سلاطین بخزانهٔ او منتقل شده بود حاضر آوردند وآنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپردند واورا نیز موقوف داشته دو رفیق وی را بخدمت خان طلب کردند و هرچند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این بر سبیل پیشکش آوردیم این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف انچه در خزانهٔ خیال ایشان بود بهای رخوت داد وبا احمد خجندی نیز بهمین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خشنود کردانید چه در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست وبتحقیق پیوسته که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیز خان فرمان داد که هریک از پسران و نوینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند و بموجب فرموده چهار صد وپنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصای آن عاجز آید بدیار غربی توجه نمودند وچنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن

(۱) Voyez sur la monnaie dont il est ici question les savantes observations de M. Quatremère, *Mines de l'Orient*, 1, 227; *Hist. des Mongols*, 311.

طرف بجانب ما آمدند و ما مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده
رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف خواهد رسید
جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا ظرایف وتنسوقات حاصل
کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت وبیگانگی بالفت
ویگانگی مبدل کردد وبازرگانان که سبب معموری مملکت اند بی
تحاشی (۱) وتردد آمد شد توانند نمود وچون جماعت مذکور باترار رسیدند
و بخدمت حاکم آنجا امیر اینالجق که لقب غایر خان یافته بود مبادرت
نمودند یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت اورا به اینالجق
خطاب کرد (۲) و او کوفته خاطر شده قاصد جان ومال بازرگانان گشت
و اینشانرا موقوف داشته رسولی نزد سلطان بعراق فرستاد وپیغام داد که
جاسوسان چنگیز خان با مال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست
و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان داد و چون این خبر بغایر
خان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک
کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهان کشای رسانید
وچنگیز خان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت
بتجار چنین غدری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه اورا پیش
ما فرستد و سلطان از کمال بی دولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت

---

(۱) Il faut sans doute lire تحاشی.

(۲) Man. 21 supplément : واورا بغایر خان خطاب نکرده باسمی که مکروه ذات او بود خواندند.

حادثه مسموع چنگیز خان گشته آتش غضب او اشتغال (۱) یافت نخست سه شبانروز بر تلی برآمده بتضرع وزاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست وآوازی که مبنی بود بر غلبهٔ او بر مخالفان بگوش او رسیده از آنجا فرود آمد و بدلی قوی واملی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون بعد از قطع منازل به نیشابور رسید یکماه درآنجا توقف نموده با پری پیکران، خورشید منظر بر خلاف عادت بتجرع می ارغوانی در نشاط وکامرانی بسر برد و هر سحر که بیدار گشتی گفتی ربـاعی فردا علم فراق طی خواهم کرد، با طالع سعد قصد می خواهم کرد، معشوقه موافقست و ایام بکام، اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد، بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار خیمهٔ بی غمی زده بر خاطرش می گذشت که بیت (۲) این جور زمانه می کند غمناکت، ناگه برود ز تن روان پاکت، بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند، زان پیش که سبزه بردمد از خاکت، بعد ازآنکه داد عیش و خرمی داد به نیت دفع فساد کوچلک پسر (3) نایمان که شمهٔ از حال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشا الله تعالی عازم سمرقند شد و در آن ولایت نیز بساط نشاط

(1) Lisez : اشتعال.

(2) Lisez رباعی.

(3) Ajoutez le mot de حاکم , ou celui de خان.

گسترده روزگار بزبان حال در گوش او می گفت که ، بیت (۱) ، ایام
گلست و بس نماند می خور ، گل خود چه که تا نفس نماند می خور ،
از دور فلک درین رباط ویران ، بس زود نه دیر کس نماند می خور ،
درین اوقات چون شنید که توقتغان که یکی از سرداران ترکستان بود
واز قبایل تکربت (۲) متوجه موضع اقامت قنقلیان (3) است با بعضی از
سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای طریق بسمع او رسید که
جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی ازپی او پویانند
و بنابر حزم و احتیاط به سمرقند معاودت نمود و بقیۀ سپاهرا ملازم رکاب
عالی کردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل می نمود
تا بمیان دو رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید و در
میان کشتگان مجروحی یافته ازو استفسار احوال نمود و از تقریر
او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توقتغان غالب آمده
دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر فور از آن معرکه کوچ
کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب

---

(1) Lisez رباعی.

(2) Telle est la leçon du man. de l'Arsenal. Le man. 21 Supplément, porte : قبیلۀ کربت, et le man. 21 *bis*, قبایل مکرمه. Il faut lire مرکیت.

(3) Nous suivons encore ici le manuscrit de l'Arsenal, de préférence aux deux autres, qui portent les mots قتلغیان et قلغیان. Tout le monde reconnaîtra, à travers ces leçons discordantes et altérées, le nom de la fameuse tribu des *Cancalis* قنقلیان, appelée par Deguignes, *Cang-li*.

لشکر مغول تجشم فرمود، بیت، روز دیگر کین جهان پر غرور، یافت از سر چشمهٔ خورشید نور، ترک روز آخر چو با زرّین سپر، هندوی شب را بتیغ افکند سر، سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیز خان گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزم شاه نیستیم اما اگر سلطان ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه برنتوان تافت ومجموع مضمون این مقال بکرات معروض داشتند، بیت، مکن شهریارا جوانی مکن، چنین بر بلا کامرانی مکن، مکن شهریارا دل ما نژند، میاور بجان خود از ما گزند، که چنگیز خان بهرکار دگر، فرستاد مارا برین بوم و بر، نداریم از آن شاه لشکر پناه، اجازت به پیکار خوارزم شاه، بر آشفت سلطان زگفتارشان، بر انگیخت لشکر به پیکارشان، لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزم شاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آوردند وقلب سلطانرا از جای برداشته قریب به آن شد که پادشاه گردون سریر اسیر پنجهٔ تقدیر شود پسرش سلطان جلال الدّین منکبرنی حال پدررا آشفته و پریشان دید از دست راست که موقف او بود حمله آورد ونگذاشت که وهنی و تزلزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد وتا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدّین کوششهای بهادرانه نمود، بیت، چون سر زلف شب بشانه زدند، رقم کفر بر زمانه زدند، مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته بر بادپایان سوار شدند و خاک بر چشم زمانه زده مانند آب که از فراز روی به نشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند وآنچه مشاهدهٔ

ایشان شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت

ذکر مراجعت سلطان محمد از معرکهٔ جوجی خان بجانب سمرقند و پراکنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون وچند

سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس بی قیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم می شود که سعود از اوتاد ساقط است و نحوس ناظر و تسییر درجهٔ طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین ولا مناسب نیست که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابلهٔ خصمان و این سخن علاوهٔ توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت، بیت چو شد بخت بیدار او جفت خواب، برو بسته شد راه و رای صواب، پشیمان شد از هرچه خود کرده بود، ولیکن ندامت نمی داشت سود، و در آن آوان چهار صد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مردرا بمحافظت اترار بملازمت غایر خان فرستاد و چون آوازهٔ وصول چنگیز خان متواتر شد قراجه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روان کرد و سی هزار کس دیگررا بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تاجیک

که هر مردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن بودند بموجب فرموده بتعمیر قلعها و حصارها روی نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانهای خویش درین خندق اندازند انباشته گردد لشکر و رعیت ازین سخن دلشکسته شدند و او از آنجا براه نخشب روانه شده بهر دیار که گذار می کرد خلق را می گفت که چارهٔ کار خود سازید و گریزگاهی بدست آرید تا از چنگ حوادث و نزول نوایب امان یابید و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردند و این خبر بترکان خاتون رسیده فرمان داد تا جمعی که از اطراف بنوا آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب جیحون انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد و از اقتضای دوران هر روز وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشورت می کرد و می گفت چارهٔ این کار چیست و تدبیر این چگونه باید کرد و هر کس باندازهٔ خرد و کیاست خویش رائی می زد طایفهٔ که در امور ملک زیاده غوری نداشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ما وراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد جهد می باید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که به استحضار لشکرهای پراکنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان به این طرف در نیابند و جمعی دیگر گفتند که صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هند رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم

سلطان رای ثانی را پسندید و بدین عزم سوار شده تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود درین اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدّین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و او در مجلس سلطان راه هرگونه سخن داشت و بنابر حب وطن در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از شر نکایت ایشان دور افکنیم و در آن سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم و از سر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تاتار آوریم سلطان جلال الدّین برین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صایب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البتّه بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمن دهد تا کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ، بیت ، رَوَم خیمه برطرف جیحون زنم ، ابا دشمنان دست در خون زنم ، چو با این سپاه آیم آنجا فرود ، بماند بد اندیش از آنسوی رود ، وگر برتر آید زما بد کنش ، زمردم نباشیم در سرزنش ، سلطان محمد از غایت خوف و هراس بر سخن پسر التفات نفرمود وگفت که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از اوتاد در نهایت سقوط ، بیت ، سخنهای پیرانهٔ آن جوان ، نبشنید سلطان ناکاردان ، ورا گفت چون طالعم نیست یار ، نخواهم زدن دست در هیچ کار ، ندانست این نیز کو مانع است ، پسررا هم از سستی طالع است ، آخر الامر بنابر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرد و با عیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده از آنجا جمعی را بپنج آب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر هر حادثهٔ که پدید آید اورا خبر دهند و در اثنای طریق ناگاه

بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافته سلطان چهار تکبیر فنا
بر مملکت خواند و سه طلاق بر گوشهٔ چادر عروس مملکت بست
بنوعی که رجعت ممکن نبود و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود
و مقارن این حال اکثر امرای سپاه که از خیل مادرش بودند وایشانرا
قنقلیان (۱) و اورانیان می خواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب
آنکه شخصی ازعمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم
شده بگریخت و باردوی چنگیز خان رفت و بتمویه و تزویر از زبان
امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورد که مشتمل بود بر مطاوعت
و متابعت ایشان بنسبت خان و محتوی بر تبرم و مخالفت آنجماعت
بسلطان و از زبان چنکیز خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند
بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر نهجی که بدست یکی از خواص
سلطان افتاد و او بر فور بعرض رسانید خوارزم شاه و امرا و ارکان دولت از
یکدیگر متوهم شده امرای بی وفا شبی قصد خوابگاه سلطان کردند واو
خود واقف شده خرگاه را خالی گذاشت ایشان بتصور آنکه سلطان در
آنجاست دست بتیر و کمان بردند صباح خرگاه از زخم سهام مانند
غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار
نهادند و آبروی مروت ریختند و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند
و استشعار خسرو نامدار زیاده شده بر باقی امرا اعتمادش نماند وبتعجیل
هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی اورا بر آن

---

(1) Voyez ci-dessus la note (3) de la page 75.

داشتند که قلعهٔ کلات را که دور آن هفت فرسنگست عمارت باید کرد و ذخایر وخزاین عساکر و عشایر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتملست بر سه مزرعه تحصن باید جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان باین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع و عشر و ستمایه بنشابور در آمد و مصالح ملک را پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد چون بیقین می دانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده بجهت دفع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و لعب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بر درگاه سلطان از اطراف حاضر آمده بودند بدان سبب که هیچ کس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند نمی دانیم که این چه حال است که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بحال ما می افکند و نه جناب وزارت مآب وزیر در جواب گفت که آنچه شما می فرمائید عین صدق و محض صوابست اما من نزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه از ترتیب اوقات (۱) قوادگی به تنظیم آلات مردانگی نمی توانم پرداخت و چند روزاست که سلطان امر فرموده که پیرایهٔ چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کار دیگر نپردازم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض داشتند که

---

(1) Il faut sans doute lire اسباب, ou bien ادوات; au lieu de la phrase ci-dessus, le man. 21 Supplément porte la suivante : چه بترتیب دادن حلی زنان بتنظیم ادوات محاربهٔ مردان نمی توانم پرداخت.

جبّه نویان وسویدای (۱) با سی هزار کس ازآب آمویه گذشتند ازین خبر دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته، بیت، بلرزید از آن ترس بر خود چو بید، ببرّید از تخت شاهی امید، و بهزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش و دیگر خواتین متوجه قارن دز شوند یا بقلعهٔ ایلان(۲) روند و موبد روایت اوّل این بیت است، بیت، حرمها فرستاد با پیشکار، بقارن دز آن قلعهٔ استوار، چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان گشت و عنان عزیمت بجانب قلعهٔ که پسرش سلطان رکن الدّین با سی هزار سوار در پای آن نشسته بود بر تافت رکن الدّین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود ودر اثنای این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه می شتافتند چنانچه در اثنای گزارش قضایای چنگیز خان مبین خواهد گشت سلطان ازین واقعهٔ هایله آگاه گشته مفری می جست تا وقایت زندگانی خویش سازد، بیت، هنوز اندر آن وقت خوارزمشاه، همی جست جائی که سازد پناه، مقارن این حال ملک نصرت الدین هزار اسپ که طلب داشته بود از لُرستان برسید وهم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت، بیت، بخدمت زمین هفت جا بوسه داد، پس آنکه زبان ثنا بر گشاد، سلطان اورا بتشریف جلوس سرافراز ساخته نوازشها فرمود

---

(۱) Lisez سویدای.

(۲) Il faut lire ici ایلال, au lieu de ایلان.

وچون بوثاق باز گشت عماد الملک و دو خان دیگررا بجهت استشاره دفع این قصیهٔ مشکل و واقعهٔ هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن سی نماید که همین لحظه کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لُر و فارس که آنرا تنگ نکو می گویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت پر نعمت رسند بدانجا پناه بریم و از لُر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و بر تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول برسد بدلی قوی بمدافعت مشغول شویم و بشرایط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او، بیت، دربن فکر بودند کامد خبر، که ری را حبه کرد زیروزبر، ملک نصرت الدین راه ولایت خویش پیش کرفت و سلطان با پسران متوجه قارن دز شد و جمعی (1) که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورد (2) جنگ کردند و با آنکه اسپ سلطان نر (3) خورد از معرکه بیرون رفته روی بقارن دز نهاد وبی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند وچون دانستند که

---

(1) Ce passage, depuis و جمعی jusqu'à بی توقف, manque dans les mss. 21 et 21 *bis*.

(2) Lisez بازخورده.

(3) Lisez تیری.

سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند، بیت، بهر جا که او رو نهادی براه، بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه، سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپاببوس سر افراز گشت و التماس اقامت نمود چون اورا زیادت مجال توقف نبود بعد از هفتهٔ عازم استراباد شد و خزانهٔ که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت سلطان از آنجا بقصبهٔ که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیرهٔ از جزایر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حزم و احتیاطرا (۱) بجزیرهٔ از جزایر ابسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری در عقب او فرستاده بود چون آنجماعت سلطانرا در آن جزیره نیافتند باز گشته متوجه قارن دز شدند که بعضی از خواص و اولاد سلطان در آنجا بودند و بعد از محاصره وجنگ قلعهرا گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان اورا اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارن دز بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و حرمهای سلطان در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای حصار چندان آب رحمت جمع می شد که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند ودر آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن بنشستند چرخ دوار بستیزه بر خاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برکها قطرهٔ آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین

---

(1) Le texte paraît renfermer ici une lacune; peut-être faut-il suppléer le mot شرایط avant حزم, et les mots مرعی داشته après احتیاطرا.

وزیر و دیگر لب تشنگان بالضرورة فرود آمدند و در همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بی قیاس افتاد از آنجمله ده هزار هزار دینار سرخ بود و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین و چندان جواهر در آن قلعه بود که در خزانهٔ خیال هیچکس نمی گنجید مجموع اموال ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدّین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند خان فرمود تا ناصر الدّین را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان هرچند خرد بودند بموجب فرموده بکشتند چون سلطان محمد از تسخیر قلعهٔ ایلال و قارن دز آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و قتل اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت، چو زین سهمگین حالت دل گسل، خبر یافت سلطان آشفته دل، زجانش برآمد نفیر و خروش، بیفتاد زار و ازو رفت هوش، چو آمد دگر باره با خویشتن، همی کند موی و همی خست تن، چنان دست غم حلق جانش فشرد، کزآن درد تا دیده درمان بمرد، انّا للّه و انّا الیه راجعون در آوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در برداشت دفنش کردند و این واقعهٔ هایله در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه موافق ییلان ییل دست داد مدت سلطنت او بیست و یک سال بود در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدّین وسلطان غیاث الدّین و سلطان رکن الدّین درمیان ارباب تواریخ مشهور اند و ازین سه کس هرکه بیشتر منکوب شد با وجود کهتری تقدیم افتاد

ذکر سلطان رکن الدّین

سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضهٔ درایت پسر خود رکن الدّین نهاد و بعد از غیبت خوارزم شاه امرای آن دیار با رکن الدّین در مقام مخالفت درآمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته یکی از خواص خودرا با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدّین مستظر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشانرا بگرفت وطریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه‌را بجان امان داد بلکه جمله باقطاعت گرامند سرافراز کردانید بمقتضای کلمهٔ انّ الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از مرآت ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او شدند و درآن آوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد و مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدّین با معدودی چند از خواص بجانب کرمان روان شده بگواشیر رسید افراد اجناد ملک زوزن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار و عزم فرار بخدمتش پیوستند او خزینهٔ ملک زوزن بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در آن شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدّین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمهٔ اقامت در بیرون زد واهل شهر باشارت قاضی

متعرض قبتول رکن الدّین شده هزار مرد از لشکریان او مقتول و مجروح گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدّین دل از حکومت اصفهان برگرفته بری رفت وعنان عزیمت بطرف فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصاررا مرکزوار درمیان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدّین را خواجه‌وار از آنجا بیرون آوردند و هرچند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد و عاقبت اورا با تمام متعلقان و اهالی قلعه بشهادت رسانیدند

ذکر سلطان غیاث الدین

در زمان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود چون سلطان محمد در جزیرهٔ ابسکون غرق دریای رحمت ملک بی چون شد سلطان غیاث الدّین عازم کرمان گشت و شجاع الدّین ابو القاسم که از بطانهٔ ملک زوزن بود و درآن ولا حکومت کرمان تعلق به اومی داشت جهان پرآشوب دید بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته غیاث الدّین را بکرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نموده درآن دیار متوقف شد طایفهٔ از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند به او پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بر عزم محاربهٔ اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان ایشان و اتابک اتفاق ملاقات افتاده اتابک منهزم شد و سلطان غیاث

الدّین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و دریین اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان عازم هندوستان شد چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعهٔ گواشیر بهوس ماه رویان ختائی شجاع الدّین ابو القاسم را بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز بناکام امادهٔ حرب شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شدند و ببراق پیوستند و شجاع الدّین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت سلطان غیاث الدّین بعد از مفارقت براق حاجب و تمکن او در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدّین از هندوستان رسیده در وثاق برادر نزول فرمود وغیاث الدّین مستشعر گشته سلطان اورا ایمن کردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدّین بودند بخدمت جلال الدّین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایستهٔ لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت و جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدّین با معدودی چند از خواص در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدّین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی می کرد و دراثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدّین پیش ملک نصرت که یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و غیاث الدّین این کدورت در خاطر نهان می داشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرد مرا

بخدمت خود راه دادهٔ چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود
بطریق هزل گفت که مفردرا نان باید داد تا خدمت کند غیاث
الدّین ازین سخن متوحش گشت و سلطان جلال الدّین این معنی را
دریافته بگوشهٔ چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت
وچون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدّین بر عزم وثاق
خویش بر اسپ سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاده کس نزد
او فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده
غیاث الدّین را فرود آورد و غیاث الدّین کاسهٔ چند تجرع نموده پای در
رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت پیش اسپ او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدّین کارد برکشیده در میان کتفین او زد و مردم آواز بر
کشیدند که ملک را کشتند و سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدّین
پران شد وغیاث الدّین تازیانه بر اسپ زده از آن مهلکه خلاص یافت
سلطان جلال الدّین ازین واقعه آگاهی یافته صباح بعیادت ملک نصرت
رفت و جراح را فرمود تا معالجه کند وچون کار بجان وکارد به استخوان رسیده
بود مداوا فایدهٔ نداد و ملک نصرت بعد از دوروز بجوار رحمت ملک
عزت پیوست و غیاث الدّین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته
از خدمت برادر تقاعد نمود و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدّین
اورا در بیرون بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان
درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس
سلطان درآوردند و او از فرط شرم وحیا سر در پیش افکنده
زبانش از تهیید بساط معذرت گنگ و لال گشت وچون

نایبنال (1) از امرای تتار بعراق آمده سلطان جلال الدّین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدّین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و (2) از امرای آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تجیل (3) و ما بعد من هذا القبیل مصلحت وقت درآن دیدند که غیاث الدّین ببغداد رود او متوجه دار السّلام شده خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدّین حاکم آن موضع درمقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده آخر الامر بنابر احتیاط بی رخصت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نمود و براق با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدّین اظهار مسرت و شادمانی کرد وچون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده باخواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمی رسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب سه روز بمهمان داری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیچه نشست و در محاورت اورا بفرزند خطاب کرد روزی سلطان غیاث الدّین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب

---

(1) Nous avons suivi, pour l'orthographe de ce nom propre, Ala-eddin Ata Melik (*Djihan Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, f° 105 r°). On lit بایتال dans les les mss. de l'Arsenal et 21 *bis*, et نیال dans le ms. 21.

(2) Il faut sans doute supprimer le mot از.

(3) Lisez تبجیل. Voyez ci-dessus, page 17, note (2).

گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و از ایشان بساجوقیان و سلجوقیانرا از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم‌را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود چون براق حاجب از شراب غرور سر مست بود متوسطان انگیخته مادر سلطانرا خطبه کرد و منع و دفع آن در حیز قوت و مکنت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم موقوف [برا] آنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق با معتمدان زره در زیر قبا پوشیده بعروسی سرای رفت وبعجله درآمده شرط خدمت بجای آورد، بیت، چو از سرو بن جای گردد تهی ، بگیرد گیا جای سرو سهی ، وچون بر بن قضیه چند روز بگذشت دو کس از جملهٔ خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدّین رفته گفتند که بهیچ وجه برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا اورا از میان بر گیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار وازآنجا که طینت پاک سلطان بود به آن کار همداستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود، بیت ، همیشه بنرمی تن اندر مده ، بوقتی (۱) برافکن بر ابرو گره ، بنرمی چو حاصل نگردد مراد ، درشتی زنرمی در آن حال به ، وچون ارادهٔ پادشاه بی زوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدّین کیفیت واقعه‌را بسمع براق رسانید و او فی الحال باستحضار

---

(1) Au lieu de بوقتی, les mss. de l'Arsenal et 21 *bis* supplément portent بموضع.

اقربا مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع بوده فرمود تا همانساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطان با متعلقان موقوف و مضبوط کردانید و بعد از هفتهٔ حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر بچنبر گردون فرود نمی آورد انداخته خبه کنند و آن بیچاره هرچند فریاد بر کشید که نه آخر با هم عهد کرده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و افغان باوج آسمان رسانید وآن بی مروت فرمود تا مادررا نیز بر ونبیرهٔ پسر بخبه هلاک ساختند و تمام حشم و خدم اورا شربت ناگوار فنا چشانید آه از دست حرکات فلک غدار که هر روز رسنی تاب داده در گردن شاهزادهٔ افکند و سر رشتهٔ حیات نو عروسیرا بمقراض قصد دامادی (1) بی ناموس منقطع کرداند و سلطانیرا مقهور شیطانی سازد و زنجیر بر پای اسیری (2) نهد و کریمیرا بدست لئیمی گرفتار کند اگرچه برین نهج روشها دارد اما گاهی حریفان ظالم پیشهرا (3) گوشمالهای بسزا دهد و جزای اعمال جباران ستم اندیشهرا در کنار ایشان نهد و متهوران گردن کشرا در پس

---

(1) Dans ce passage, le mot داماد paraît devoir signifier *mari*, bien que les dictionnaires ne lui donnent pas ce sens. Le vers suivant, cité plus haut par notre auteur, vient à l'appui de cette observation : دل برین عشوه گر پیره زن دهر مبند، کین عروسیست که در عقد بسی دامادست (*Historia Seldschukidarum*, p. 220).

(2) Il faut sans doute lire امیری, au lieu de اسیری.

(3) Lisez ظلم پیشهرا.

زانوی ناکامی بصد غم و اندوه بنشاند و به نسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشگفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی (۱) که شخصی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بر سبیل هزل اشارت بیکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت، بیت،
گاهی جهانشا بگ شود، گاهی علی اوزبگ شود، که مثل این مردک شود،
هذا جنون العاشقین،

ذکر صادرات افعال سلطان جلال الدین بر سبیل اجمال

سلطان جلال الدّین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیرهٔ آبسکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسپ جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه‌را که از سم ستور بیگانه آنگیخته شده به تیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذ بالله کاری تمشیت نه پذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنهٔ بشر نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق آمد ومبشران بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان واوزلاق (2) سلطان که با جمعی از اعیان و امرا و نود هزار قنقلی در آن

---

(1) Il faut sans doute lire یک دو بیت.

(2) Nous avons suivi, pour l'orthographe de ce nom, Rachid-eddin (*Djami ettévarikh*, mss. persans 68 A, f° 141 v° et 68, f° 109 r° et v°); Ala-eddin

سرزمین بودند فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی امرا که بر مرکب
حماقت سوار بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر
سلطان جلال الدین قرار یابد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب
در نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر
هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و به این سبب غبار
خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست چون اکثر سران سپاه وخواص دولت
خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت
او اقبال نموده مورد اورا بقدم انقیاد واستقبال تلقی فرمودند سلطان در
مستقر عز و شرف آبا و اجدادش قرار گرفته میان او و برادران مبانی
محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امرای بد اندیش
با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک
اندازند یکی از آن میان سلطانرا از کماهی حالات آگاهی داد و سلطان
چون دانست که آن قوم بی سامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد
دارند نه رای موافقت واتحاد با خواص و دلاوران خویش سوار شده
مانند شیر ژیان از راه نسا عازم شادباخ شد چون باستو رسید با طایفهٔ از
لشکر تتار باز خورده تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود ،
بیت ، چو خورشید گشت از جهان نا پدید ، شب تیره بر چرخ دامن
کشید ، سلطان از معرکه جان بسلامت بیرون برد وچون اوزلاق سلطان

Ata-Melik (*Djihan-Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, fol. 97 r°) et Hamd-allah Cazouini (*Tarikhi-Guzideh*, mss. 9 Brueix, fol. 168 r°, 15 Gentil, 220 v°) écrivent ارزلاق. Enfin, nos manuscrits portent ازاق, ارزاق et اززاق.

واق سلطان از رفتن سلطان جلال الدّین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند از عقب برادر شتافتند روز دیگر که خسرو سیار تیغ زر نگار از غلاف شب تار بر کشید شاهزادگان نازپرورد با سپاه تتار درهمان محل که سلطان جلال الدّین با ایشان جنگ کرده بود مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیانرا تکامیشی کرده بایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکرده همه‌را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذیاب ساختند وچون سلطان جلال الدّین بشادباخ رسید سه روز در آنجا توقف کرده از کوفتگی راه آسایش نمود و بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن مملکت را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر تتار بشادباخ رسید دانستند که پادشاه طبل ارتحال فرو کوفته لا جرم از عقب او شتافته تا یزدویه از مضافات هرات رفتند و بگردش نرسیده باز گشتند وچون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف وانحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدّین اغراق با چهل هزارکس از قنقلی(۱) و ترکان و خلج بوی ملحق شد و یمین ملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن بدو پیوست ٬ بیت ٬
سواران لشکر شکن ده تُمن ٬ زهرسو بسلطان شد انجمن ٬ چون فصل بهار

(1) Mirkhond est tombé dans une grave erreur, en rangeant ici, ainsi que plus bas (pag. 97), les Cancalis parmi les troupes de Seïf-eddin. En effet, ce peuple reconnaissait l'autorité d'Émin-Mélik, tandis que les Khouladjes et les Turcomans obéissaient à Seïf-Eddin. Voyez Ala-eddin-Ata-Melik (ms. 36 Ducaurroy, f° 98 v° et 111 r°).

رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی (۱) شد و درآن
موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که بیکجیک و یلغور با سپاه مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک بآن رسیده که حصار در حیز
تسخیر آید سلطان احمال و اثقال درآنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت
کرد وقریب بهزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد
سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده
فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدّین غنیمت بسیار
گرفته مراجعت نمود و بارانی را مخیّم اقبال ساخت و چون صورت واقعه
بسمع چنگیزخان رسید شیکی قوتوقورا (۲) با دیگری از نوئینان و سی هزار سوار
بدفع سلطان نامزد فرمود و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون
بموضع بارانی رسید سلطان آماده حرب وکارزار شده ٬ بیت ٬ بیاراست
دست چپ و دست راست ٬ بقلب اندرون جای خود کرد راست ٬
فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و با تیر
کشیده و شست کشاده از صباح تا رواح بمحاربه وجهاد اشتغال و اجتهاد
نمودند وچون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در حجاب ظلام

---

(1) Telle est la leçon que nous avons adoptée sur la foi de nos manuscrits et de Khondémir (*Khilacet-al-akhbar*, ms. 104, Saint-Germain; fol. 331 r°). Cependant Ata-Melik (*Djihan-Cuchaï*, ms. 36, Ducaurroy, fol. 98 r° et 111 v°) et Rachid-eddin (*Djami ettévarikh*, ms. 68 A, fol. 145 r°) écrivent بروان.

(2) Nous avons ici reproduit l'orthographe de Rachid-eddin (*Djami ettévarikh*, ms. 68 A, fol. 145 r° et v°, et 146 r°). Nos mss. portent فیقور et قیقور. Enfin on lit دوقو et سیکی قوبوز سنکی dans le *Djihan-Cuchaï* (mss. 36, Ducaurroy, f. 98 r°, et 69 ancien fonds, fol. 106 v°).

کشید هریک از اهل کفر و ظلام و ارباب نور و اسلام باز بمرکز خود
فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ
خنجر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان ضعفی (۱) دیدند
زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیهٔ قضیه
چنان بود که قوتوقو مکری اندیشیده در آن شب فرمود تا
هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب ونمد نصب کرده ومردم سلطان
بتصور آنکه مغولانرا مددی رسیدهٔ خایف شدند و خواستند که روی از
معرکه بر تابند سلطان ایشانرا دل داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود تا
آنروز نیز پیاده بجنگ مشغول گشتند چون استیلای خویش و عجز مخالفان
مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند واکثر آن فرقهٔ ضلال را بقتل
رسانیدند وهردو نوئین بعدد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند چون
چنگیز خان از طالقان روان شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار
متحصن شده اظهار مخالفت کردند و خان یکماه بمحاصره
مشغول گشته بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ کرده
بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازها ببستند و از
طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمده روزی در اثنای محاصره یکی از
پسران جغتای (۲) که چنگیزخان اورا بغایت دوست می داشت بآسیب تیر
چرخی هلاک شد، بیت، دل شاه پر دل شد اندیشناک، که شد آن

(1) Lisez صفی.

(2) C'est sans doute par inadvertance que le savant Pétis de la Croix a écrit *Octaï*, au lieu de *Djagataï*, dans son *Histoire de Genghizcan* (page 397).

رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی (۱) شد و درآن
موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که بیکجیک و یلغور با سپاه مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک بآن رسیده که حصار در حیز
تسخیر آید سلطان احمال و اثقال درآنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت
کرد وقریب بهزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد
سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل خراب کرده
فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدّین غنیمت بسیار
گرفته مراجعت نمود و بارانی را مخیّم اقبال ساخت و چون صورت واقعه
بسمع چنگیزخان رسید شیکی قوتوقورا (2) با دیگری از نوئینان و سی هزار سوار
بدفع سلطان نامزد فرمود و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون
بموضع بارانی رسید سلطان آماده حرب وکارزار شده ، بیت ، بیاراست
دست چپ و دست راست ، بقلب اندرون جای خود کرد راست ،
فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و با تیر
کشیده و شست کشاده از صباح تا رواح بمحاربه وجهاد اشتغال واجتهاد
نمودند وچون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در حجاب ظلام

---

(1) Telle est la leçon que nous avons adoptée sur la foi de nos manuscrits et de Khondémir (*Khilacet-al-akhbar*, ms. 104, Saint-Germain; fol. 331 r°). Cependant Ata-Melik (*Djihan-Cuchaï*, ms. 36, Ducaurroy, fol. 98 r° et 111 v°) et Rachid-eddin (*Djami ettévarikh*, ms. 68 A, fol. 145 r°) écrivent بروان.

(2) Nous avons ici reproduit l'orthographe de Rachid-eddin (*Djami ettévarikh*, ms. 68 A, fol. 145 r° et v°, et 146 r°). Nos mss. portent فیقور et قیقور. Enfin on lit دوقو سیکی et قوبوز سنکی dans le *Djihan-Cuchaï* (mss. 36, Ducaurroy, f. 98 r°, et 69 ancien fonds, fol. 106 v°).

کشید هریک از اهل کفر و ظلام و ارباب نور و اسلام باز بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان ضعفی (۱) دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیهٔ قضیه چنان بود که قونوقو مکری اندیشیده در آن شب فرمود تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب ونمد نصب کرده ومردم سلطان بتصور آنکه مغولانرا مددی رسیدهٔ خایف شدند و خواستند که روی از معرکه بر تابند سلطان ایشانرا دل داده ازین رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آنروز نیزپیاده بجنگ مشغول گشتند چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شده بر ایشان تاختند واکثر آن فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند وهردو نوئین بعدد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند چون چنگیزخان از طالقان روان شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و خان یکماه بمحاصره مشغول گشته بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ کرده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازها ببستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق درکارآمده روزی دراثنای محاصره یکی از پسران جغتای (۲) که چنگیزخان اورا بغایت دوست می داشت بآسیب تیر چرخی هلاک شد ، بیت ، دل شاه پر دل شد اندیشناک ، که شد آن

(1) Lisez صفی.

(2) C'est sans doute par inadvertance que le savant Pétis de la Croix a écrit *Octaï*, au lieu de *Djagataï*, dans son *Histoire de Genghizcan* (page 397).

گزیده نبیره هلاک ، از آن کین چنان اندر آمد بجنگ ، که از تاب او آب شد خاره سنگ ، و چون قلعه مسخر شد فرمان داد تا هیچکس را اسیر نکنند و تازیک و ترک و خرد و بزرگ بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار در آمده از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا سگان و گربگانرا کشتند و بطون زنان حامله‌را شکافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماوو بالیغ (۱) نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان و عشر و ستمایه موافق ایت ییل دست داد ،

ذکر مخالفت سیف الدّین اغراق با سلطان جلال الدّین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار و عبور سلطان از آب سند

در آن روز که سلطان جلال الدّین در موضع بارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدّین و یمین ملک بر سر اسپی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانهٔ بر سر اسپ سیف الدّین زد و بنابر آنکه سلطان بر قنقلی اعتماد نداشت از باز خواست آن جراءت تغافل ورزید و سیف الدّین اغراق در خشم شده چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و به این واسطه

---

(1) C'est ainsi que nous écrivons, d'après Ala-eddin (*Djihan Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, f° 31 r°), au lieu de حاور, جاد et حاو, que portent nos trois mss.

ضعفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قصبه آگاه گشته
بتعجیل هرچه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب
چنان می راند که هیچکس را مجال طعام پختن نبود وچون بدار الملک
سلطان محمود سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روزست که سلطان
جلال الدّین بواسطهٔ استماع آمدن لشکر ترکستان متوجه هندوستان
گشته است و درآنجا محمود یلواج را بداروغگی گذاشته بی توقف
و درنگ از عقب سلطان با فرهنگ روان شد، بیت، همی تاخت
چنگیز خان با سپاه، بقصد ولی عهد خوارزم شاه، درآن هنگام که شیر
صبح از بستان آفاق بر جوشیدن گرفت لشکر مغول جوشان و خروشان در
معبر آب سند بدو رسید، بیت، درآورد لشکر بگردش چنان، که زه
بود رود و سپاهش کمان، چون سلطان جلال الدّین دید که از طرفی تیغ
آتش بارست و از جانبی دریای خونخوار دانست که درآن معرکه از تاب
آفتاب حوادث جز بسایهٔ سپر پناه نمی توان برد و از آن معرکهٔ دل گسل
جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بالضّرورة آمادهٔ
جدال و قتال شد، بیت (1) وقت ضرورت چو نماند گریز، دست
بگیرد سر شمشیر تیز، سپاه چنگیز خان بر خان ملک که ضبط میمنهٔ
سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل
آوردند و همچنین میسره را نیز از جای بر گرفتند و سلطان از صباح
تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در قلب مانده بودند درمیدان

---

(1) Voyez Sâdi, *Gulistan*, éd. de Semelet, p. 15.

محاربت اسپ مبارزت می تاخت و در هر حمله چند کس بر خاک مذلت
می انداخت فی الجمله سلطان آنروز کارزاری کرد که اگر رستم دستان
و سام نریمان زنده بودندی صد بوسه بر دست و بازوی او دادندی و اگر
اسفندیار روئین تن کرو فر اورا مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی
و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصهٔ جولان بر
سلطان تنگ شد وقریب بآن شد که اورا دستگیر کنند و چنگیز خان حکم
کرده بود که لشکریان باقصی الغایت کوشیده سلطانرا زنده بچنگ
آرند چون کار از نام و ننگ بگذشت اجاش ملک عنان سلطان گرفته
باز پس آورد و سلطان اولاد و اکبادرا با هزار درد و داغ وداع فرموده بر
اسپ آسوده سوار شد و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد
وایشان رمیده سلطان عنان بر تافت و چتررا بر گرفت وجوشن
از تن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خودرا در آب سند انداخت
گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان با او در
آن امر موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان نیز خواستند
که خویش‌را در آن رود خانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار
دست به تیر کشادند و ز خون کشتگان آب سند لعل فام گشت چون
سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار کنار(۱) آب می رفت تا بمقابل
لشکرگاه رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی اورا غارت می کردند
وچنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود

---

(1) Il faut sans doute lire بر کنار آب.

آمد و زین بر داشته و نمدزین و تیرها و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک گردد غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتررا بر سرنیزه تعبیه فرموده در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت مرد از مردان او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آفتاب با آن هفت نفر روی براه نهاد وچون این احوال مشاهدهٔ چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته؛ بیت، بروآفرین کرد و گفت ازپدر، بدینسان نزاید بگیتی پسر، بصحرا چو شیرست فیروز چنگ، بدریا دلیرست همچون نهنگ، روی بفرزندان آورده گفت از پدر پسر چنین باید، بیت، بگیتی کسی مرد زینسان ندید، نه از نامداران پیشین شنید، وچون سلطان از گزند تیغ وآسیب آب بساحل نجات رسید خان گفت که ازو وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد شود و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود بالجمله هرکه از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد تیغ تیز بر وی حکم گشت و اولاد ذکور اورا تا طفل شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان درآب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطانرا که هنگام تلاقی فریقین درآب ریخته بود بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین وستمایه بظهور آمد و مضمون کلمهٔ عش رجبًا تر عجبًا بوضوح پیوست،

ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او ازآنجا بعد ازدو سال بکرمان

چون سلطان جلال الدّین از آب سند بگذشت دو روز در بیشهٔ توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و درآن ولا بسمع اورسید که درآن نزدیکی طایفهٔ از رنود هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او ازآن جنگل چوب دستیها بریدند و باآن جماعت قلیل برسر مفسدان شبیخون برد واکثر ایشانرا هلاک ساخت و مراکب واسلحهٔ آن فرقه‌را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند درین اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره‌را بدوزخ فرستاد واز غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت ازکوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند وسلطان پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربهٔ ایشان نمود وبعد از توازی صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب گشته بعضی منجنده پیش اوآمدند و عدد ملازمانش بسه هزار رسید و بعد از آن متوجه دهلی شد وچون به آن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدّین ایلتمش فرستاده پیغام داد که درین ولا حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرّا و ضرا و شدت و رخا

معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت سی
نماید و التماس موضعی کرد که روزی چند درآنجا اقامت نماید چون
وفور بطش وکمال صولت سلطان درآفاق اشتهار داشت شمس الدین
چند گاه در جواب تامّل می نمود و از وخامت عاقبت می اندیشید آخر
الامر رسول را بزهر جان گزای از میان بر داشته یکی از اعیان سلک را با
تحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود وایلچی ایلتمش در باب تعیین
یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لا جرم از آنجا مراجعت
فرمود و بکوه بلاله و بنگاله آمد و از آن موضع تاج الدّین خلج را بکوه جودی
فرستاد واو آتش نهب وتاراج در آن دیار زده غنیمت بسیار بدست آورد
ودرین اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسید و از سر استظهار رسولی
سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبهٔ دختر او کرد رای مشار الیه
اجابت نموده دختررا با پسر نیز و لشکر سنگین نزد سلطان ارسال داشت
ودرآن آوان میان رای کوکار سنگین وحاکم ولایت سند قباجه (۱) مخاصمت
ومنازعت بود وقباجه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت سلطان
معاونت پدر زنرا از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار
کس بجنگ او نامزد فرمود اوزبک بر سر قباجه شبیخون برده قباجه منهزم
گشت و بقلعهٔ از قلاع که در جزیرهٔ داشت گریخت و از آنجا بمولتان رفت
واوزبک در لشکرگاه قباجه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاد سلطان

---

(1) Nous avons reproduit l'orthographe de nos trois mss., qui est aussi celle du *Djihan Cuchaï* (ms. 36 Ducaurroy, f° 77 v° et 100 r°), et du *Djami ettévarikh* (ms. 68 A, f° 152 r°). Mais peut-être vaut-il mieux lire قراجه.

متوجه معسکر قباچه شده وقطع منازل کرده در بارگـاه او نزول فرمود و چون
هوا روی بگرمی نهاد سلطان بعزم ییلاق کوه جودی در حرکت آمد و در راه
قلعهٔ بس رام را حصار داده در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد وچون
قلعه مفتوح شد اهالی آنرا تمام کشتند و در حین بازگشتن گذار او بر ظـاهـر
مولتان افتاد و قباچه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر و منـصـور گـشـت
و سلطان متوجه اوجه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتـش در
شهر زده بجانب سدوسان رفت فخر الدّین سالاری از قبل قباچـه حـاکـم
آنجا بود ولاچین خطائی که سرلشکر او بود بر حرب اقدام نمود وبا اورخان [که]
مقدمهٔ سلطان [بود] دست درکمر زده کشته شد و فخر الدّین باتیغ وکفن بدرگاه
عالم پناه آمد سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود وفـخـر
الدّین را نواخته امارت آن موضع را بدستور سابق بروی مقرر داشت ولشکر
بنهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان شد که برادرش غیاث
الدّین درعراق متمکن گشته است و اکثر لشکر آن بـلاد هـوای خـدمـت
سلطان دارند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصرهٔ شهر گواشیر مشغـول
است سلطان یاد یار و دیار خود کرده از راه کیج ومکران حـرکـت فـرمـود
و در کیج اکثر لشکر او مریض شدند و چون بحـدود کرمان در آمـد بـراق
حاجب نزل وپیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود وچون سلطان بـرسـیـد
دختر اورا در حبالهٔ نکاح آورد وکوتوال قلعهٔ گواشیر مقالید حصار بـمـلازمـان
شهریار کامکار سپرد وسلطان بقلعهٔ کرمان در آمده مهم زفاف باتمام رسانـیـد
بعد از دو روز بعزم شکار ومطالعهٔ ملخوار سوار شد و براق حاجب بـبـهـانـهٔ
درد پای تخلّف نمود و در شکارگاه سلطان دانست که از تـقـاعـد او فـتـنـه

خواهد خاست وبجهت امتحان یکی از خواص خودرا پیش براق فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و برکلی وجزئی امورآن دیار واقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا درآن باب باوی مشورت کرده آید براق گفت باید که سلطان عزیمت خویش‌را هرچند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع اورا بر نتابد و این ملک و قلعه‌را ازکوتوالی چاره نیست و هیچکس از من مناسب‌تر نیست چه بندهٔ قدیمم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیاررا بضرب شمشیر گرفته و اگر سلطان رغبت آن داشته باشد که بقلعه مراجعت فرماید میسر نخواهد شد ورسول‌را باز گردانیده بقایای متعلقان سلطان‌را از قلعه بیرون کرد و فرمود تا دروازها ببستند وچون سلطان روی مقام و قوت انتقام نداشت ناچار براه شیرازروان شد،

گفتار در توجه سلطان بجانب شیرازورفتن او ازآن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربهٔ اوبا لشکر بغداد

سلطان جلال الدّین دراوایل سنه احدی و عشرین و ستمایه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاد و اتابک پسر خود سلغر شاهرا با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلظهٔ برزبان رفته که مدت العمر هیچکس‌را استقبال ننماید و کفارت آن ممکن نیست سلطان عذراورا پذیرفته اتابک نزلهای گرانمایه از زر و نقد و جواهر وزراد خانه وآلات شرابخانه

و مطبخ و غلامان ترک و تازیک و حبشی و هندی بخدمت سلطان
فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته
بعد از چند روز عزیمت اصفهان نمود و اتابک علا الدّوله پسر اتابک
سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم خطهٔ میبد تحف و هدایای مناسب
بخدمت سلطان فرستاد و بنابر کبر سن سلطان اورا پدر خواند و بر پهلوی
خودش نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت و با پانصد
کس ملازمت اختیار کرده سلطان اورا بر ملازمت با امارت و ایالت
اصفهان مقرر کردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد وچهار سال عمر
گذرانیده در سنه اربع و عشرین و ستمایه در اصفهان بعز شهادت
فایزگشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش
غیاث الدّین با ارکان دولت و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری
چند گزیده برسم مغول توقهای سفید برافراخته ناگاه بر سرایشان تاخت
غیاث الدّین و بعضی امرا که خوف داشتند متفرق شدند سلطان بهادر
غیاث الدّین پیغام داد که درین هنگام که فتنها قایم است و دشمنان بر
حدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید وغیاث
الدّین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان اورا
بنواخت و هرکس از امرارا مرتبهٔ معین ساخت و عمال را جهت تحصیل
مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را بتازگی امنیت حاصل
شد نور الدّین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین
قصیدهٔ گفت که مطلعش اینست ؛ بیت ؛ بیا جانا که شد عالم دگر بارهٔ
خوش و رنگین ، بفرّ خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدّین ، و بعد ازین

قضایا سلطان عزم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرد و از آنجا بجانب
بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان
مدد و معاونت مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافت
فرستاد خلیفه چون از پدر وجدش رنجشی در خاطر داشت از زمرهٔ بندگان
خود قوشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطانرا از حوالی
مملکت برانند و بجانب اربیل کبوتران روان ساخت تا مظفر الدین
کوکبری با ده هزار مرد بقوشتمور پیوندد چون قلم مشکین رقم بدین مقام
رسید حکایتی بیاد آمده ثبت افتاد حکایت آورده اند که شخصی براه
دور و دراز پیاده می رفت وچون مانده شد روی بقبلهٔ دعا آورده گفت
الهی مسؤل من از بارگاه صمدیت آنست که چهار پائی کرم فرمائی
که بر آن سوار شده قطع این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم
و مقارن این حال سواری پدید آمد که مادیانی در زیر ران او بود و کرهٔ
همراه داشت وچون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار
آنرا بر گردن پیاده نهاد و پیاده قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان
کرد و بسوز و نیاز هرچه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا
تو می دانی که من چهار پائی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی
فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند الهی چگونه باشد این با تصور کنم
که تو غلط شنیدی یا می شاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله
قوشتمور بکثرت عدد خود و قلت عدد سلطان مغرور گشته چندان توقف
نکرد که مظفر الدین به او ملحق شود و از راه جراءت و جسارت قدم
پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد

مرد، بیت، گهی بر یمین و گهی بر یسار، گهی سوی قلب آمد آن نامدار، آنگاه روی بگردانید مخالفان بتصور آنکه سلطان هزیمت کرده فرصت غنیمت شناختند و بر عقب سلطان روان شدند چون از کمین گاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته نیران محاربه اشتعال یافت و قوشتمور کشته شده بغدادیان منهزم ورسوا بدار السّلام رفتند و سلطان بدقوق رفته آتش نهب وتاراج در آن دیار زد و بتکریت عبور نموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدّین کوکبری حیلهٔ اندیشیده جمعی روان کرده است وخود از عقب می آید سلطان با سواری چند ایلغار فرموده وبیخبر بمظفر الدّین رسیده اورا دستگیر کرد و طریق عفو واغماض مسلوک داشته مظفر الدّین از صادرات افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان بازای آن معذرت عنایت و عاطفت بظهور رسانیده رخصت انصراف ارزانی داشت وخود بجانب تبریز روان شد و اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که در آن آوان حاکم تبریز بود بقلعهٔ النجق (۱) گریخته خاتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشت در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدّین بر ظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول شد روزی ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاده سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیهٔ ازدواج از باطنش

(1) Château-fort du territoire de Nakhdjevan. Hamd-allah-Cazouini (*Nouzhet-al-Coloub*, ms 127, fol. 385 r°). Ibn-alathir (*Camil ettévarikh*, VI, 308). Ala-eddin (*Djihan-Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, fol. 102 v°) et Rachid-eddin (ms. 68 A, fol. 154 r°) écrivent *Alendjah* النجه.

سر بر زده دعوی کرد که شوهر اورا طلاق داده است قاضی قوام الدّین
بغدادی چون می دانست که این دعوی بیمعنی است التفات بآن
نهی کرد دیگری از ارباب دیانت که اورا عز الدّین قزوینی می گفتند
گفت اگر منصب قضا بمن مفوض شود این مواصلت را باتمام رسانم
خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج سلطان کشیده
شهر بسپرد و سلطان بر منصب سلطنت متمکن گشته تبریزیان نیز مراسم
تهنیت بتقدیم رسانیدند چون این خبر باتابک اوزبک رسید بر فور از
غصه جان داده حکومت اتابکان در آذربایجان بنهایت انجامید و از
اطراف وجوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند وسلطان با سی
هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه گرجیان پیش ازین باندک
فرصتی نخجوان و مرندرا غارت کرده بودند ناگاه در درهٔ کربی (1)
بسروقت ایشان رسیده دست بردی تمام نمود و لشکریان و سروران کرج که

---

(1) Nos manuscrits portent كربي, et non كرني, ainsi que M. Saint-Martin le prétend, par une erreur de lecture. (*Mémoires sur l'Arménie*, II, 259.) Telle est aussi l'orthographe d'Ala-eddin-ata-Melik (*Djihan-Cuchaï*, man. 36 Ducaurroy, fol. 103 r°) et de Nisavi (*Siret-Djelal-eddin*, man. arabe 849, p. 151). Ce dernier ajoute que cet endroit est situé sur les frontières de Tovin (دون, nous lisons دوين). Enfin on lit *Karhni* dans l'*Histoire des Orpélians*, (*Ap.* Saint-Martin, *loc. laud.*, p. 115).

(2) Voyez M. Saint-Martin (*loco laudato*, p. 258, 259.) Cet estimable savant a cité en ces termes le passage de Mirkhond : « Mirkhond nous atteste également la trahison d'Ivané ايواني, qui, selon lui, fut partagée par Schalové. » Le texte imprimé ci-dessus suffit pour démontrer l'inexactitude de la citation du docte académicien.

(3) Mirkhond est ici en contradiction formelle avec l'historien des Orpé-

یکی از آنجماعت شلوه بود (۲) و دیگری ایوانی (3) در سلاسل و اغلال کشیده
پیش سلطان آوردند وشلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود سلطان
باو گفت که کجا شد آن همه صولت تو که برزبان می آوردی که صاحب
ذو الفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار وسنان آتش بار بیند شلوه جواب
داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود
و شلوه و ایوانی‌را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون باشند معزز
و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی ممالک دیگر در
قبضهٔ اقتدار ایشان نهاد و سوار وپیادهٔ فراوان فراهم آورده به نیت جهاد
روی بولایت گرج نهاد،

ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان وغدر شلوه وایوانی وبیان بعضی از قضایای دیگر و معموری مملکت بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر بردرگاه سلطان جلال الدین مجتمع
گشتند به نیت غزا و استیصال اعدا روی توجه بگرج آورد و چون بدان
حدود رسید شلوه وایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام
دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که
ازناوران (۱) گرج در مکامن مترصد باشند تا مفاوضت اورا گرفته انتقام

---

lians, d'après lequel Ivané parvint à s'enfuir avec dix hommes, et se jeta dans le fort de K'hégbé (*Mémoires sur l'Arménie*, II, 115).

(1) Les mss. 21, 21 *bis*, portent, ainsi que plus bas, نام آوران au lieu de ازناوران

کشیم وایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان می رفت درراه این
معنی از قیسی (۱) مست معلوم کرده بر فور باز گشت و کیفیت واقعه‌را
بعرض رسانید سلطان شاوه وایوانی وچهل کس دیگر از امرا و اعیان کرج‌را
حاضر ساخته برسبیل امتحان پرسید که کدام راه بمقصد نزدیک ترست
و از مخافت دورتر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهودرا در نظر
سلطان تزیین دادند چون خبث عقیدت منافقان بررای جهان کشای
روشن گشت از جای برخاسته با شمشیری که در دست داشت شلوه‌را
بدو نیم زد و فرمان داد تا سایر آن جماعت‌را سیاست کردند و بگرجستان
در آمده قلاع وبقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در
جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن
صوامع و مساجد بنیاد نهاد و درین اثنا خبر رسید که براق حاجب ربقهٔ
وفاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت
سیر استعاره نموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسپ اکثر
لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل وطرق از رکاب
عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفتده روز از تفلیس با سیصد سوار بحدود
کرمان رسید براق حاجب آوازهٔ وصول سلطان شنیده تحفهای گرامند

La cause de cette différence d'orthographe se trouve sans doute dans le mot lui-même, tout-à-fait étranger à la langue persane. C'est le géorgien *aznaouri*, qui signifie, *noble, grand seigneur, prince.* Voyez Saint-Martin, *Mémoires sur l'Arménie*, tom. II, page 200; Klaproth, *Voyage au mont Caucase et en Géorgie*, tom. II, page 11; et M. Quatremère, *Histoire des Mongols*, page 368.

(1) Il faut sans doute substituer à ce mot le mot قسیسی, ainsi qu'on lit dans le *Djihan-Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, fol. 103 r°.

بخدمت فرستاد و بتمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر اورا پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و درآن ولایت رحل اقامت انداخته وهمت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشید اکابر عراق بلکه گردنکشان آفاق روی بعتبهٔ علیه آوردند کمال الدین اسمعیل درآن زمان زبان بمدح سلطان کشاده قصیدهٔ گفت و این سه بیت ازآن ثبت افتاد، بیت، حجاب ظلم تو برداشتی زچهرهٔ عدل، نقاب کفر تو بکشادی ازرخ ایمان، براق عزم تو گامی که برگرفت از هند، نهاد گام دگر بر اقاصی اران، که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد، قضیم اسپ زتفلیس وآب ازعمان، درخلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده اند و وزیر بلدرجی که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار به تبریز آمده است و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاط فرستاده و او درهرچند روز انجا و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه باخلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و بی جان گشته با لشکرها بجانب آذربائیجان توجه نمود و بعد از روزی چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هرکس که می یافتند می کشتند و هرچه می دیدند بغارت می بردند بدین وتیره تا در اخلاط راندند و خودرا در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر وفغان ازمردان و زنان بر خاست طایفهٔ از خواص فرستاد تا سپاهرا از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاهرا کشتند و باقی مجروح گشتند و شهریان دروازها بسته بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق

اند و چون محل قرار نبود بجانب تبریز مراجعت نموده از آنجا باصفهان رفت و اعیان و سروران سپاهرا استمالت داده بر غزا وجهاد تحریص (1) نمود و فرمود که کار حرب را آماده باید کرد وچون تقارب فئتین روی نمود برادر بی وفای پرجفای سلطان عالیشان غیاث الدّین نادان عنان برتافته بلُرستان گریخت و سلطان با وجود وهنی چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برد دست راست مغول دست چپ سلطانرا از جای بر داشته منهزم کردانید و بالعکس لشکرها بهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب مانده لشکر تاتار مرکزوار اورا در میان گرفتند و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لُرستان چندان توقف نمود که فوجی از هزیمتیان بدو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربه شهادت یافته است ناگاه مبشران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکررا که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات بگردانیدند وجمعی که رتبت امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات فشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت کردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم کردانید (2)

---

(1) Lisez تحریض.

(2) C. le *Djihan Cuchaï*, cité par M. Quatremère, *Histoire des Mongols*, p. 88.

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بگرجستان

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدّین بر عزم قلع وقمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمد و چون سلاطین روم و شام و ارمن و گرج و آن حدود از وفور بطش و صولت سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشتند و سلطان بحدود گرجستان سیده از قلت لشکر خویش وکثرت لشکر دشمن اندیشه‌مند گشت وبا این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بکشاد و گلهای اسپ حاضر کرده بر خواص وعوام متجنده تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر به پشتهٔ برآمد تا مشاهدهٔ ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قپچاق افتاد که بر میمنهٔ لشکر گرج ایشان بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار می رسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزم شاه سروران قپچاق را مقید کردانیده عزم اهلاک واعدام ایشان داشت سلطان جلال الدّین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص کردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خودرا با یکتانان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای حق سابق که بر ذمهٔ شما دارم در برابر من شمشیر می کشید قوم قپچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره کشاده بایستادند سلطان بسرور لشکر گرج خبر روان کرد که امروز اسپان کوفته ولشکریان مانده اند اگر مصلحت

باشد از طرفین مبارزان یکیک بیرون آیند و دست در کمر یکدیگر زنند
این سخن موافق طبع سردار گرج افتاده دلیری از مخالفان که بضخامت
جثه با کوه پهلو می زد در میان میدان آمد و سلطان متنکروار، بیت،
زلشکر برون تاخت بر سان شیر، به پیش هجیر اندرآمد دلیر (۱)، وهم از
گرد راه نیزه بر مقتل وی زد آن ملعون از اسپ در گشته جان بمالک
سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند
بعد از ایشان ازناوری (2) بضخامت چون کوه بیستون و نیزهٔ در دست مانند
ستون بیرون آمد و بر سلطان حملهای پی در پی آورد و اسپ سلطان
از کثرت جولان بغایت سست شده بود سلطان حملات
آن کافررا بچابک دستی رد می کرد و نزدیک بآن شد که چشم
زخمی رسد و شهریار دین پرور بزخم آن کافرازناور از پای درآید و چون
نوبت دیگرآن مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فروجست و نیزهٔ برسر او
زد چنانچه بر زمین افتاد فریقین از مشاهدهٔ آن حال که پور زال [را] امثال آن
میسر نبوده تعجبها نمودند وآواز تحسین باوج علیین رسید و خوف
و هراس برآن مخاذیل غالب آمده (3) اهل اسلام خایف گشتند
و سلطان هم ازآنجا بسر تازیانه اشارت فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین
از نیام برکشیده قدم پیش نهادند و گرجیان چون دستبردی چنان دیدند
همه پشت دادند از کثرت کشتگان درآن صحرا راه آمد شد بسته گشت

---

(1) Ce vers est de Firdousi. Voyez le *Chah-Nâmeh*, édition de Calcutta, tom. I, p. 326.

(2) Voyez ci-dessus la note (1) des pages 110 et 111.

(3) Ajoutez از.

و چندان مرده درآن هامون افتاد که زمین از بار گران بستوه آمده ناله
وفغان بآسمان رسانید و غنیمت فراوان ونعمت بی پایان بدست
لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد ازین فتح نامدار همت بر تسخیر
اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشانرا باذعان
و مطاوعت دعوت فرمود چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده
ممتلی شده بود بمتانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و کثرت اعوان و انصار مغرور
گشته دروازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام
کشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب
قلعه گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد
حرب وجدال ونزاع وقتال شدند شب و روز آسیای محاربه در گردش بود
و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش تا مدت محاصره بامتداد کشید و در
آن اوقات هرچند آیات وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت
و سخط ترتیب نمود تا از راه گذار عواصف قهر و صواعق غضب بر خیزند
و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند
و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مقالید و مفاتیح حصار آورده
دروازها بکشایند مفید نیفتاد چه روز بروز در جنگ جد آن جماعت
بیشتر از پیشتر سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد
و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد وچون چند ماه برین قصیه بگذشت از
قلت قوت بی قوّت شدند و امارات ضعف و انکسار بر صفحات حال
ایشان ظاهر ولایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سه شبانروز
جنگ سلطانی در انداختند واطراف و جوانب حصاررا رخنه ساخته

خویشتن بشهر در افکندند چون سلطان از شتم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدای طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رای زلت بخش سعادت بخشای (۱) بر بقایای اهل شهر ترحم نموده بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما از هفوات وعثرات این مشت سفیه نادان در گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در امکنهٔ خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدّین برادر مشار الیه و عز الدّین آیبک مملوک او بقلعهٔ که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنابر عدم ماکول و مشروب مجیر الدّین فی الفور بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدّین داعیهٔ آن دارد که با شهریار آفاق عهد و میثاق درمیان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیرالدّین آورده گفت با وجود دعوی سلطنت رسالت درم خریدهٔ مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بروی نیست اگرخواهد بیرون آید والا در مقام خود باشد چون دانستند که وقت لجاج نیست عزالدّین آیبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش آورده فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند تا بوقت بار زخمی بر سلطان زده در تهییج فتنه کوشند چون آیبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبهٔ فرخنده نشان بر جوشنهای روی اندود اهل طغیان افتاده

---

(۱) Lisez سعادت بخش زلت بخشای.

مانع دخول گشتند و عزالدّین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان
زیاده برو التفاتی نکرد و فرمان داد تا آن مشهورانرا مقید و محبوس
کردانیدند و درآن هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افکند
سلطان با منکوحهٔ حاجب علی (۱) که دختر ایوانی بود خلوت گزیده
تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزینهٔ تفلیس و متمولان
آن دیار استخراج نموده پادشاه و سپاه کان یسار و بحر استظهار گشتند
وچون سلطانرا این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی در هزار
قرار یافت ودرگاه او بار دیگر ملجای صغار و کبار گشت و یکی از فضلا
درآن ایام این رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید، بیت، ای شاه
جهان همه بکام تو شود، گردون ستیهنده غلام تو شود، صبرست مرا که
سکهٔ عالمیان، بس دیر نباشد که بنام تو شود،

ذکر مصاف سلطان جلال الدّین باحکام روم وشام وانقراض دولت او باندک فرصتی بعد ازانهزام

درآن زمان که سلطان جلال الدّین بمحاصرهٔ اخلاط اشتغال می نمود
اخلاطیان در خفیه مسرعان بجانب روم و شام فرستاده از سلاطین آن
مرزوبوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از
انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش

---

(1) D'après Ala-eddin (*Djihan-Cuchaï*, ms. 36 Ducaurroy, fol. 105 r°), Nowaïri et Ibn-al-Athir (cités par M. d'Ohsson, *Histoire des Mongols*, III, 42), cette princesse était l'épouse d'Achraf, et non celle du chambellan Ali.

منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسایل متواتر داشته سلطان
ملتفت بآن سخنان نشد و این معنی سبب رنجش خاطر (۱) و توحش
ضمایر ایشان گشت و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آن جناب
خایف بودند و بنابرین اسباب درخلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها
مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی
داشت بعزم انتقام روان گشت و چون به بیابان موش رسید با شش
هزار سوار که بمدد شامیان می رفتند ملاقی شد و فرمان داد تا لشکریان
بگرد ایشان درآمده همه را بقتل آوردند و بعد از قطع مسافت تلاقی
فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب به
آن شد که نسیم اقبال سلطان در وزیدن و غنچهٔ آمال او در تبسم آید
مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانهٔ زین نشست
و بنابر استیلای ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسپ
گامی چند باز پس نهاد و خواص سلطان گفتند که آنجناب را لحظهٔ
آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل آید و به این اندیشه متوجه گوشهٔ شده
اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد میمنه و میسرهٔ لشکر چون این
حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامران روی از کارزار برتافته می
رود و بسبب این خیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان
بتصور آنکه سلطان حیلهٔ اندیشیده که ایشانرا درکمین گاه کشد ندا در
دادند که باید که هیچکس گریختگانرا تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضرورة

Lisez خواطر.

روی بجانب اخلاط نهاد و بآنموضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و هنوز جراحت او تازه بود که منهیان معروض داشتند که چورماغون نوبین با لشکر بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است سلطان مضمون کلمهٔ عند الشدايد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان بحکام روم و شام و بغداد ودیگر بلاد فرستاد و ایشانرا از توجه سپاه تاتار اعلام داده گفت من میان شما و ایشان بمثابهٔ سد اسکندر استوارم اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان بر خیزم شما لحظهٔ بفراغت در خانهای خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقهٔ موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکرها قوی دل شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه‌ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد، بیت، شما هر کسی چارهٔ جان کنید، خردرا دریـن کار درمان کنید، و چون نهال خلاف بر جویبار خواطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند ونصیحت سلطانرا بسمع رضا اصغا ننمودند ورسولان مایوس باز گشته سلطان یکی از اعیان حضرت را به تبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع ارجوفه (۱) مراجعت نموده بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبرست و نه اثر سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست

---

(۱) [illegible]

Date
No.
Date
No.